

پارتیان و گردآوری شاهنامه‌های مرجع

گفت‌وگویی دربارهٔ پهلوی، پهلوانی و پهلوی

پروانه پورشریعتی

۱. پارتیان و کشاکش‌های نسبی

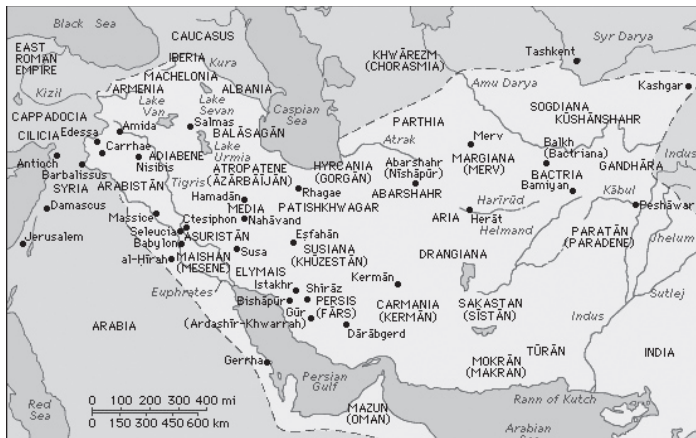
اطلاعات ناچیز ما از گسترهٔ زبان‌های ایران در دورهٔ باستانی پسین (۴۰۰-۹۰۰ م)، غالباً متناقض، و عموماً مبهم‌اند. دست کم ۵۰ سال است که شماری از دانشوران حوزهٔ مطالعات ایرانی از جمله نلدکه، ریپکا، دهخدا، قزوینی، صفا، ناتل خانلری، یارشاطر، فرای، لازار، دوبلوا، امیدسالار و خالقی مطلق با مسائل بغرنج ناشی از این وضعیت دست به گریبان‌اند؛ این فهرست حاکی از اهمیت اساسی این مقوله است و پژوهشگرانی را که به این حوزه وارد می‌شوند، ناگزیر می‌سازد که در برابر این نام‌ها فروتن باشند. با این همه، افزودن نکته‌ای دیگر به این گفت‌وگو از سوی یک مؤرخ دورهٔ باستانی پسین، که نه زبان‌شناس است و نه پژوهشگر تاریخ ادبی، نه تنها نابجا می‌نماید که شاید حمل بر گستاخی شود. چه بسا فرضیهٔ ارائه شده در این مقاله نیز این داوری را تقویت کند.

دانشیار دانشگاه ایالتی اوهایو
 (Ohio State University)
 Parvaneh Pourshariati
 pourshariati.1@osu.edu

و نویسنده
Decline and Fall of the Sasanian Empire (London: I.B. Tauris in 2008).

مترجم: آوا واحدی
 Ava Vahedi
 ava.nava@gmail.com
 اصل این مقاله بامشخصات زیر در دسامبر ۲۰۱۰ منتشر شد:
 Parvaneh Pourshariati,
 "The Parthians and the Production of the Canonical Shāhnāmas: Of Pahlavī, Pahlavānī and the Pahlav," in *Commutatio et Contentio: Studies in the Late Roman, Sasanian, and Early Islamic Near East in Memory of Zeev Rubin*, eds. Henning Boerm, Josef Wieschoefer (Düsseldorf: Wellem Verlag, 2011), 347-92.

۱. The Parthians and the Production of the Canonical Shahnamas. Of Pahlav, Pahlavani and the Pahlav



Please use the attached map: © 1994 Encyclopedia Britannica

۲. Parvaneh Pourshariati, *Decline and Fall of Sassanian Empire* (London: I.B. Tauris & Co Ltd, 2008).

۳. مباحث جالبی که دربارهٔ فِهلوانیات انجام شده است، از محدوده این تحقیق خارج است. البته، به نظر ما این مباحث با موضوع استدلال ما مستقیماً مرتبط اند. دربارهٔ فِهلویات به تفضیلی ۱۹۹۹ مراجعه کنید.

۴. همان گونه که می‌دانیم، این دو نمونه، از مهم ترین نسخه‌های مرجع شاهنامه اند.

۵. تاریخ‌ها به میلادی اند، مگر آن که خلاف آن ذکر شود.

۶. در این مقوله به ارتباط احتمالی این میراث با جنبش شعوبیه نمی‌پردازیم، یا به این احتمال که این میراث از متعلقات سیری تاریخی باشد که تلاش می‌کرد «گذشته را به خدمت حال» در آورد. هر دو این مضامین، جنبهٔ فوق العاده مهمی از بحث ما را تشکیل می‌دهند اما بر کلیت تحلیل ما بی تأثیرند. دربارهٔ جنبش شعوبیه، که لازم است نیاز مبرم به کند و کاو بیشتر دربارهٔ آن با پژوهش‌های بعدی برآورده شود، به منابع کلاسیک زیر مراجعه کنید:

Goldzih, *Muslim Studies*, vol 1, London: State University of New York Press, 1967), 137-163; H. A. R. Gibb, "The Social Significance of the Shu'ubiyah", *Studies of the Civilization of Islam* (Boston: Beacon Press, 1961), 62-73; R. Mottahedeh, "The Shu'ubiyah Controversy and the Social History of Early Islamic Iran", *International Journal of Middle East Studies* 7, (Cambridge: Cambridge University Press, 1976) 161-182; L. Richter-Bernburg, "Linguistics Shu' b'ya and Early Neo-Persian Prose", *Journal of the American Oriental Society* 94, (Ann Arbor, American Oriental Society, 1974), 55-64.

دربارهٔ بحث‌های پیرامون مباحث مشروعیت بخشی نسبی در سده دهم، به ادامه مطلب توجه کنید.

۷. برای دریافتن منظور ما از حدود جغرافیایی «خراسان داخلی»، که کم و بیش با مرزبندی‌های کنونی ناحیه مطابقت دارد، مراجعه شود به: Parvaneh Pourshariati, *Iranian Tradition in Tus and the Arab Presence in Khorasan*, Ph.D. Thesis, (Columbia University, 1995), 110-136.

۸. در این مقاله به تاریخ زبان آذری نخواستیم پرداخت.

با توجه به این ملاحظات، موضوع بحث این نوشتار به مثابه پیشنهادی قابل تأمل و نه به عنوان ارزیابی‌ای قاطع از جانب نویسنده ارائه می‌شود. با این همه، آن چه اساس این پژوهش است و امید است رسالت آن را تحکیم کند، در درجهٔ نخست، بستر تاریخی تحقیقی است که در پژوهش اخیر خود ارائه کرده‌ایم.^۲ و دیگر چارچوب تاریخی که در این بحث به طور اجمالی مطرح خواهیم کرد.

موضوع این مقاله، کاربرد اصطلاحات پهلوی، پهلوی و پهلوانی در شاهنامه و معادل آنها، فِهلَو و فِهلَویَه در شماری دیگر از متون کهن عربی و فارسی است.^۳ در این نوشتار به طرح دو مبحث می‌پردازیم که در پی نتایج پژوهش پیشین خود به آنها دست یافته‌ایم. نخست، این که باید در درک ناروشن و متداول خود از اصطلاحات پهلوی، پهلوی و پهلوانی بازنگری کنیم. دیگر آن که جستاری دوباره پیرامون چگونگی فراهم آمدن دو شاهنامهٔ مرجع: شاهنامهٔ ابومنصوری و شاهنامهٔ فردوسی (۳۲۹ق/۶۴۰م)،^۴ نقش بنیادین خاندان‌های پارتی تبار را - یا، دست کم خاندان‌هایی که خود را به آنها منتسب می‌کردند - در گردآوری این متون تاریخی مَلّی آشکار خواهد کرد.

از سویی، ادعای حامیان گردآوری شاهنامه مبنی بر نسب پارتی، نه تنها نمایانگر تداوم سنن پارتیان در دل قلمرو پهلوی در سدهٔ دهم^۵، بلکه روشنگر این حقیقت است که در آن زمان گرایش به پهلویا و میراث دودمانی آنها در محیط فرهنگی این ناحیه باب روز بود.^۶ برای کندوکاو در این موضوع، ابتدا شرحی مقدماتی از بستر تاریخی این جریان ارائه می‌کنیم و سپس بحث خود را با طرح دلایلی مبنی بر باور خود - به این که زبان پهلوی یا پهلوانی دست کم تا سدهٔ دهم به صورت زبانی گفتاری در این مناطق رایج بوده است - پی می‌گیریم. پایهٔ بنیادین بحث ما این است که واژگان «پهلوی» یا «پهلوانی» در شاهنامهٔ فردوسی و دیگر متون کهن عربی به گمان ما برابر «پارتی» در فارسی نو هستند، و به زبانی اطلاق می‌شدند که زبان گویشی سرزمین‌های پارتی، یعنی «خراسان داخلی»^۷ و تبرستان، و حتی، به احتمال زیاد، آذربایجان^۸ بوده است.

درباره تاریخ سیاسی و ادبی خراسان در فاصله زمانی سده‌های نهم تا یازدهم، بسیار نوشته‌اند.^۹ در ضمن این تحقیقات، علاوه بر دیدگاه پارادیمی که پژوهشگران درباره احیای سنن فرهنگی ایرانی در خراسان و بیش از همه در دربار سامانیان (۸۱۹-۱۰۰۵م) در سده‌های یاد شده ارائه کرده‌اند، موضوع مهم دیگری را نیز طرح کرده‌اند و آن این که دودمان‌های مهم و سران آنها در این دوران درگیر جریانی سیاسی بودند که هدف آن «مشروعیت بخشیدن» به تبار خود و یکی از جنبه‌های آن «ساختن نسب‌نامه‌های مشروعیت بخش» بود.^{۱۰} نظری که ما در این پژوهش طرح می‌کنیم این است که پا به پای انتساب به اجداد پیشدادی، کیانی و ساسانی، رقابت بر سر اثبات نسب پارتی از ویژگی‌های اصلی این نسب‌نامه‌ها بود. به عبارت دیگر، به عقیده ما، ادعای نسب پارتی، در گفتمان سیاسی ایران سده دهم و در میان خاندان‌های دولتی کاملاً معمول و رایج بود. بنابراین، بحث خود را با بررسی این ادعا آغاز می‌کنیم.

ابوریحان بیرونی،^{۱۱} دانشمند بزرگ جهان ایرانی در سده‌های میانی، از میان درباریان و حامیانی که خواهان او و دانش او بودند، در دربار چند حکمران خدمت کرد. او به هنگام جوانی در زادبوم خود، خوارزم، در دربار مأمون (۳۸۵-۴۰۸ق/۹۹۵-۱۰۱۷م) آغاز به کار کرد.^{۱۲} سپس، در دربار منصور بن نوح دوم سامانی (۳۸۹-۳۸۷ق/۹۹۹-۹۹۷م)، در بخارا اشتغال یافت. و بالاخره در دربار شمس‌المعالی قاپوس بن وشمگیر زبیری (درگذشت ۱۰۱۲ م) در گرگان ماندگار شد. یادآور می‌شویم که گرگان یکی از شهرهای باستانی قوم داهه^{۱۳} بود که بعدها دست کم سه خاندان از دودمان‌های بزرگ پارتی بر آن فرمان راندند.^{۱۴} بیرونی حدود ۹۹۸م به دربار زبیریان رفت و نخستین اثر مهم خود، *آثارالباقیه* را در دربار شمس‌المعالی و «احتمالاً در ۳۹۰ق/۱۰۰۰م» در گرگان نوشت.^{۱۵} همان گونه که از موضوع این کتاب ارزشمند، که «گاهشناسی ملل کهن» است، برمی‌آید، مضامین باستانی از مهمترین گرایش‌های علمی ابوریحان بود. و از این رو، فصلی پرشور از اثر خود را به «نسب‌نامه‌های واقعی یا ساختگی» اختصاص می‌دهد.

ابوریحان این فصل را با انتقاداتی تند درباره رواج نسب‌نامه‌نگاری، چه معتبر و چه دروغین، میان سردمداران دوره خود آغاز می‌کند و سپس می‌نویسد: «دشمنان همواره در پی ناسزاگویی درباره اصل و نسب مردم، کم بها کردن نام نیک آنان، و تاخت و تاز به کردارها و شایستگی‌های آنان‌اند».^{۱۶} به بیان دیگر، کش مکش‌های اجتماعی بسیاری در جریان بود و بحث بر سر نژاد، تخم و گوهر — نسب به تعبیر اسلامی آن — به ابزار ادعا و اثبات برتری شخصیت‌های سیاسی بدل شده بود. بحث درباره اصل و نسب آن قدر بالا گرفته بود که به قول بیرونی: «دوستان و پیروان پیوسته زشتی‌ها را پیراسته، کاستی‌ها را سرپوش گذارده و با ارجاع همه چیز به «اصل شریف» نیاکان ممدوحان خود به تثبیت شایستگی‌های آنان همت می‌ورزند... چه بسا پافشاری در این امر مردم را وادار کرده است تا برای خود نسبی دروغین بسازند و تبار خود را به «اصلی شریف» برسانند».^{۱۷}

بیرونی پس از طرح اعتراضات و تذکرات خود، از میان نسب‌نامه‌هایی که به نظر او ساختگی بود، دو مورد را تفکیک و بررسی کرد.^{۱۸} نخستین آنها تبارنامه ابن عبدالرزاق توسی است. هر چند، از این که منظور ابوریحان از شخص نامبرده ابومنصور محمد بن

۹. امیداست بتوانیم در پژوهش‌های بعدی خود به بسط ابعاد اجتماعی این دوره بپردازیم.

۱۰. J. Meisami, "The Past in Service of The Present: Two views of History in Medieval Persia", *Poetics Today* 14/2: *Cultural Processes in Muslim and Arab Societies: Medieval and Early Modern Periods* (Durham: Duke University Press, 1993), 249-250. Also see *Madelung, Wilfred*, "The Assumption of the Title Shahanshah by the Buyids and The Reign of the Daylam (Dowlatal-Daylam)", *Journal of Middle Eastern Studies* 28, (Chicago: Oriental Institute of the University of Chicago, 1969), 84-108. and Bosworth, C.E., "The Heritage of Rulership in Early Islamic Iran and the Search for Dynastic Connections with the Past", *Iran* 11, (Oxford: *British Journal of Persian Studies*, 1973), 51-62.

۱۱. Bosworth, C.E., "Saffarids", *Encyclopedia Iranica online*, (2010).

۱۲. Bosworth, "Al-e Ma'mun", *Encyclopedia Iranica online*, (1984).

۱۳. Pourshariati, *Decline and Fall of Sassanian Empire*, 20.

۱۴. Pourshariati, *Decline and Fall of Sassanian Empire*, 82-83.

۱۵. Bosworth, "Saffarids".

۱۶. Aboureihan, Biruni, *The Chronology of Ancient Nations*, translation by C.E. Sachau (London, 1987), 44.

۱۷. Biruni, *The Chronology of Ancient Nations*, 45.

در این باره نیز نک:

Meisami, "The Past in Service of The Present: Two views of History in Medieval Persia", 250.

۱۸. Biruni, *The Chronology of Ancient Nations*, 45.



رستم و پهلوانان در حال شکار

Harvard Art Museums/Fogg Museum, The Norma Jean Calderwood Collection of Islamic Art, 2002.50.155.

عبدالرزاق بوده است یا پسر او اطمینان نداریم. چنان که می‌دانیم ابومنصور شخصیتی سیاسی و فرهنگی بود که نزدیک به ۴۰ سال پیش از آن که بیرونی آثارالباقیه را بنویسد در ۳۵۰ ق/۹۶۱م در گذشته بود. اگر مقصود نویسنده پسر این بزرگ دودمان بوده باشد، که خود در سدهٔ دهم می‌زیست، پایهٔ استدلالی که ارائه خواهیم کرد استوارتر خواهد شد. روشن است که در ادعای نسب ابومنصور عبدالرزاق (و مسلماً فرزند او) نکته‌ای چشمگیر وجود داشت که گویا برای دانشمندی که آثارالباقیه خود را برای زیاریان می‌نوشت، به‌گونه‌ای ویژه، توهین‌آمیز بود. وگرنه چرا باید ابوریحان در این نسب تا این اندازه موشکافی می‌کرد؟ از سویی، بیرونی از نسب مورد ادعای زیاریان، حامیان تازهٔ خود، سخن می‌گوید و چنان که خواهیم دید، ضمن مستثنی‌هایی، آشکارا از آن دفاع می‌کند.

نسب‌نامهٔ عبدالرزاق نسبتاً دور و دراز بود. کدام بخش از ادعای نسب ابومنصور به مذاق بیرونی

این همه ناخوش می‌آمد؟ چنانکه او به صراحت تأکید می‌کند، اینکه «برای عبدالرزاق در شاهنامه نسبی ساخته‌اند و او را به منوچهر نسبت داده‌اند.» گویا، از نظر بیرونی اشکال کار تنها در این بود که عبدالرزاق خود را، بر خلاف واقع، به منوچهر منسوب می‌دانست. همان گونه که خواهیم دید، بیرونی به هیچ بخش دیگری از ادعای نسب دور و دراز عبدالرزاق معترض نبود. ضمن اینکه، جای تردید نیست که بیرونی از طریق منابع مکتوب مانند شاهنامه — منبعی که به صراحت از آن یاد می‌کند^{۱۹} — و یا از راه نشر جداگانهٔ این گونه نسب‌نامه‌ها، شجره‌نامهٔ کامل این خاندان را در اختیار داشت.

دومین نسب‌نامهٔ ساختگی از دیدگاه بیرونی، از آن رقیب اصلی سامانیان، یعنی دودمان

۱۹. Biruni, *The Chronology of Ancient Nations*, 45.

بویه بود. چنانکه می‌دانیم، این دودمان از میانه سده دهم تا سده یازدهم بر بیشتر نواحی غربی ایران و عراق فرمان راند و در پایان مدعی فرمان ایران باستانی «شاهنشاه» شد.^{۲۰} به گفته بیرونی، گروهی نسب خاندان بویه را به بهرام گور (۴۲۱-۴۲۹ م) و دسته‌ای آن را به عرب‌ها می‌رساندند. ابوریحان برخلاف اظهارات تند و نسبتاً گذرای خود درباره شجره نامه عبدالرزاق، از نسب‌نامه‌های ایرانی و عرب، که برای خاندان بویه ساخته شده بود، فهرستی مفصل ارائه می‌کند. افزون بر این، وی ضمن بحثی دقیق درباره سلسله نیاکان مختلفی که به خاندان بویه نسبت داده می‌شد، چنین می‌گوید: «بر پایه داوری عادلانه‌ای در می‌یابیم که نخستین عضو این خاندان، که بعدها نامدار شد، همان بویه بن فناخسرو بود.»^{۲۱} ابوریحان تأکید می‌کند: «این نیز بر ما دانسته نیست که آیا قبایل [آل بویه]، در پاسداری و ماندگاری سنت‌های نیاکانی خود دقت ویژه‌ای به خرج داده‌اند یا خیر.»^{۲۲} در ادامه سخن، بیرونی هشدار می‌دهد: برای این که ادعای نسبی معتبر شناخته شود لازم است «همه افراد نسل مورد نظر درباره آن هم‌رأی و به آن راضی باشند...»^{۲۳} بدین ترتیب، کدام ادعای اصالت نسب می‌توانست بنا بر تحلیل بیرونی «برحق» باشد؟

نویسنده ما، در ادامه بحث خود، فهرستی از سه تن و خاندان‌های آنها به دست می‌دهد که به باور او، نسبی انکارناپذیر داشتند. نخستین اینها پیامبر اسلام، محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن ... عدنان؛ دومین، حامی بیرونی، امیر شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر زیاری (درگذشت ۱۰۱۲ م) و سومین، نخستین دودمان «شاهان خراسان»، یعنی سامانیان، و نیای آنها اسماعیل.^{۲۴} از این میان، با کنار گذاشتن مورد نخست که با موضوع پژوهش ما بی ارتباط است، به دو مورد دیگر می‌پردازیم. نخست، نسب زیاریان، حامیان ابوریحان را بررسی می‌کنیم.

بیرونی ضمن هشدار به خوانندگان خود مبنی بر اینکه حتی سلسله نسب این «خاندان ملوکانه [یعنی زیاریان] بدون گسستگی محفوظ نمانده است» ادامه می‌دهد: «هیچ یک از دوستان او [قابوس وشمگیر] و هیچ یک از مخالفان او ... نسب اصیل و دیرینه او را از هر دو سوی پدری و مادری انکار نمی‌کنند...»^{۲۵} اما، نکته‌ای که از منظر این پژوهش اهمیت دارد و تاکنون به آن توجه نشده است، تأکید بیرونی بر تبار مادری قابوس بن وشمگیر است. چنانکه وی پس از شرح این مطلب که نسب شمس المعالی «سوی پدری» به وردانشاه می‌رسد که «اصالت او در تمام گیلان مشهور است»، نسب این امیر را از «سوی دیگر»، یعنی نسب مادری، معرفی می‌کند. درحقیقت، به نظر بیرونی، ادعای برتری نسبی زیاریان به اعتبار تبار مادری آنهاست. به عقیده ابوریحان، خاندان شمس‌المعالی از این «سوی دیگر» از اصل ملوک جبال [ماد] اند که به اسپهبدان خراسان و شاهان پتخشوارگر ملقب‌اند.^{۲۶} او ادامه می‌دهد: هرگز انکار نشده است که آن دسته از آنان که از خاندان سلطنتی ایران بودند، مدعی داشتن شجره‌نامه‌ای بودند که بستگی خانوادگی آنها را با کسرها نشان می‌داد.^{۲۷} در اینجا است که بیرونی ما را با نسب نامه درخور توجه زیاریان آشنا، از سوی مادری، می‌کند: «زیرا دایی او [شمس المعالی] اسپهبد رستم بن شروین بن قارن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن باو بن شاپور بن کیوس بن قباد است که پدر انوشیروان بود.»^{۲۸} بدین ترتیب، ابوریحان بحث نسبتاً مفصل خود را درباره زیاریان با دعایی

۲۰. T. Nagel, "The Buyids," in *Encyclopaedia Iranica* IV, (1990), 584.

۲۱. Biruni, *The Chronology of Ancient Nations*, 46.

۲۲. Biruni, *The Chronology of Ancient Nations*, 46.

۲۳. Biruni, *The Chronology of Ancient Nations*, 46.

۲۴. Biruni, *The Chronology of Ancient Nations*, 47-48.

۲۵. Biruni, *The Chronology of Ancient Nations*, 47-48.

تأکید از نویسنده است. نسخه کوتاه شده این نسب نامه در قابوسنامه نیز آمده است، که در آن عنصر المعالی پسر خود گیلان‌شاه را نصیحت می‌کند: «چنان زندگانی کن که سزاوار تخمه پاک تست و بدان ای پسر که تو را تخمه و نبره بزرگ است»، نک: کیکاوس بن وشمگیر عنصرالمعالی، قابوسنامه، به کوشش سعید نفیسی (تهران، ۱۳۶۸ش) ۱-۲ و به یادداشت نفیسی، ۲۰۲-۲۰۹- و نیز:

Pourshariati, *Decline and Fall of Sassanian Empire*, 281-331.

۲۶. Biruni, *The Chronology of Ancient Nations*, 47.

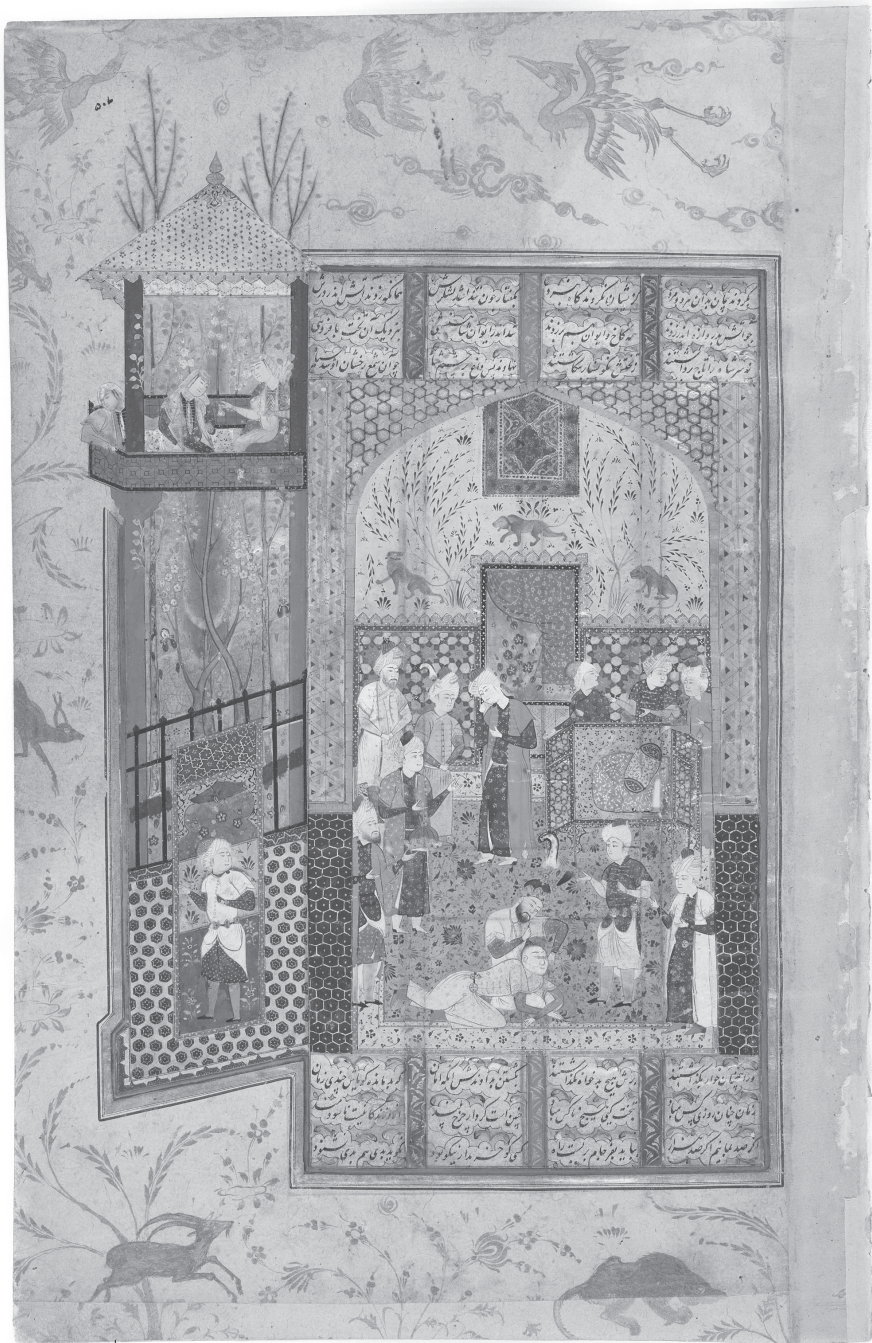
پتخشوارگر نام باستانی اقلیم تبرستان بود. در

این باره، نک:

Pourshariati, *Decline and Fall of Sassanian Empire*.

۲۷. Biruni, *The Chronology of Ancient Nations*, 47.

۲۸. تأکید از نویسنده است.



کوردن هرمز، Harvard Art Museums/Fogg Museum, The Norma Jean Calderwood Collection of Islamic Art, 2002.50.40

به پایان می‌برد: «خداوند سرور ما را به سلطنت همه عالم از مشرق تا مغرب برگزیند، چنانکه او را از دو سوی پدری و مادری اصالت خانوادگی بخشید.»^{۲۹}

و اما، زمان نگارش نسب شمس‌المعالی زیاری به روایت ابوریحان، میانه سده دهم است که با دوره زندگی همه شخصیت‌ها و دودمان‌های موضوع این تحقیق همزمان است. این نسب‌نامه، گذشته از سنجش درستی یا نادرستی آن — که از حدود ملاحظات این تحقیق بیرون است — از دید ما، موضوعاتی بسیار درخور توجه در بر دارد. نخستین نکته‌ای که بیرونی در روایت خود بی‌درنگ و پیش از هر چیز ما را به آن متوجه می‌کند و از نظر ما اهمیت دارد، این است که هرچند نیاکان شمس‌المعالی و لذا زیاریان بر اساس این نسب‌نامه در نهایت به دودمان ساسانی پیوند می‌یابند، دعوی اشرافیت زیاریان، به مدد خاندان پارتی اسپهبدان ثابت می‌شود. چنانکه امیدواریم در پژوهش اخیر خود ثابت کرده باشیم، خاندان اسپهبدان در حقیقت یکی از نیرومندترین شهریاران (dynasts) پارتی در دوره ساسانی و دوره باستانی پسین ایران بود. و همان گونه که همه تصدیق کرده‌اند، چند تن از پادشاهان ساسانی: قباد (۴۸۸-۴۹۶ م و ۴۹۹-۵۳۱ م)، خسرو اول انوشیروان (۵۳۱-۵۷۹ م)، و خسرو دوم پرویز (۵۹۰ تا ۶۲۸ م) با اسپهبدان نسبت خویشاوندی داشتند.^{۳۰}

در شجره‌نامه‌ای که بیرونی برای زیاریان فراهم آورده است، نسب پارتی آنها اهمیتی همسنگ با تبار ساسانی ایشان و بلکه بیش از آن دارد. چراکه، به بیان بیرونی، "تا به حال، کسی منکر این امر نشده است که شجره‌نامه زیاریان آنها با کسرها هم طایفه می‌سازد."^{۳۱} بدین ترتیب، خاندان حامی ابوریحان بیرونی، همزمان مدعی هر دو نسب پارتی و ساسانی بود. برای مورخان این روزگار، که حوزه مطالعاتشان دوره باستانی پسین و بخش آغازین سده‌های میانی است، ممکن است این ادعا تازگی داشته باشد. اما، چنانکه خواهیم دید، با در نظر گرفتن رواج مدعی انتساب به پارتیان، به ویژه در مناطق پهلوی یا قهلو که از دیرباز سرزمین نیاکانی خاندان‌های وابسته به دودمان‌های پارتی بود، این ادعا برای همروزگاران ابوریحان پدیده‌ای نوظهور نبود.^{۳۲} نکته‌ای که بیرونی در روایت خود از نسب شمس‌المعالی بر آن پای فشرده، این است که خاندان او «از اصل ملوک جبال [ماد] ملقب به اسپهبدان خراسان و شاهان پتیشخوار گرانند.»

نکته دوم آن که، مقایسه روایت نسب‌نامه زیاریان و جایگاه باو در آن، با جدولی که ما از سلسله نیاکان خاندان اسپهبدان ترسیم کرده‌ایم^{۳۳} — البته با دشواری و بدون شور با آثار الباقیه بیرونی — نه تنها صحت بازسازی ما را از تبار این خاندان نکته به نکته تأیید می‌کند، که مهمتر از آن اعتبار دست‌کم، بخش‌هایی از شجره‌نامه‌ای را که زیاریان به خود نسبت داده بودند، را نیز تصدیق می‌کند.

چنانکه دیدیم، دومین داعیه نسبی که بیرونی با رضایت می‌پذیرد، از آن سامانیان است که به عقیده او اصلی "شریف" داشتند. بیرونی قاطعانه اظهار می‌کند که «هیچ کس منکر نیست» که اسماعیل «پسر احمد بن اسد بن سامان خدان بن... بهرام شوبین بن بهرام جشنس است که مرزبان آذربایگان بود.»^{۳۴} این داعیه نسب «بلامعارض» سامانیان را در نشی^{۳۵} و استخری^{۳۶} نیز تکرار کرده‌اند. در این نسب‌نامه، این نکته که سامانیان از میان همه شخصیت‌های تاریخی ایران، بهرام چوبین، قهرمان پارتی، را به عنوان نیای

۲۹. Biruni, *The Chronology of Ancient Nations*, 47.

۳۰. Pourshariati, *Decline and Fall of Sassanian Empire*, 81-99, 102-110, 124-33, 143-49, 179-85, 245-71.

و منابعی که در آنجا آمده است.

۳۱. تأکید از نویسنده است.

۳۲. این امر در ادامه مطلب روشن خواهد شد.

۳۳. Pourshariati, *Decline and Fall of Sassanian Empire*, 463.

۳۴. Biruni, *The Chronology of Ancient Nations*, 48.

۳۵. ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی، تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمدبن محمدبن نصر قباوی، تلخیص محمدبن زفر بن عمر، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی (تهران: توس، ۱۳۴۳ش).

۳۶. Istakhri, *Kitab Maslik wa Mamluk*, translated by W. Ouseley (London: Oriental Press, 1800), 121.

۳۷. میثمی با بررسی شرح گسترده بلعی از شورش بهرام چوبین، در «بستر پروژه مشروعیت بخشی سامانی»، از جمله ملاحظات خود آورده است که «ادعای سامانیان به منسوب بودن به بهرام چوبین ممکن است حقیقت داشته باشد یا مبتنی بر روایات محلی باشد. این موضوع را نرشخی و استخری جغرافیدان [نیز] ذکر کرده‌اند و بیرونی آن را بی پرسش پذیرفته است. «میثمی توجه می‌کند که این اختیار کردن تبار اشکانی، «تا اندازه‌ای غریب است چرا که از دید تاریخ‌نگاری رسمی سامانی، بهرام چوبین شورشی‌ای مخالف حاکمیت مشروع [آنان] بود.» او با فرین کردن ادعای سامانیان با تصویر مفصل و مثبتی که بلعی از شورش بهرام چوبین ارائه کرده است و ملاحظات سیاسی که در بطن این تاریخ‌نگاری مد نظر بود، در می‌یابد که گویا شرح گسترده بلعی برای اعتبار بخشیدن به ادعای سامانیان نسبت به حکمرانی بر شرق طراحی شده باشد. (بویژه خراسان، که ری بخشی از آن بود. «ز آن جا که خاندان بویه با اختیار نسب بهرام گور، عنوان ایرانی شاهنشاه را اتخاذ کردند، ممکن است سامانیان نیز به عنوان حکمرانان مشروع شرق ادعایی متقابل ارائه داده بوده باشند.» ادعایی که هم بر مدعای خاندان بویه تقدم زمانی داشت، و هم از نظر محدوده سرزمینی گسترده‌تر بود.

Julie Scott Meisami, *Persian Historiography*, 1999, 34-35.

۳۸. زنده جان امروزی، در استان هرات افغانستان، م برگرفته از علی‌رضا چکنگی، فرهنگ نامه تطبیقی نامهای قدیم و جدید مکان‌های جغرافیایی ایران و نواحی مجاور (مشهد: بنیاد پژوهش‌های استان قدس رضوی، ۱۳۷۸)، ۴۹. «م» مترجم

۳۹. Bosworth, "The Heritage of Rulership in Early Islamic Iran and the Search for Dynastic Connections with the Past", 12.

همان گونه که بازورت ملاحظه کرده است، پژوهش‌های اسپرنگلینگ، هم چنان یکی از تحقیقات کلاسیک در این موضوع به حساب می‌آید:

Sprengling, M., "From Persian to Arabic I", *American Journal for Semitic Languages and Literature* 56, (Chicago: University of Chicago Press, 1939), 175-224; idem, "From Persian to Arabic II", *American Journal for Semitic Languages and Literature* 57, (Chicago: University of Chicago Press, 1940), 302-306; idem, "From Persian to Arabic III", *American Journal for Semitic Languages and Literature* 56, (Chicago: University of Chicago Press, 1939), 325-36.

۴۰. Bosworth, "The Tahirids and Arabic Culture", *Journal of Semitic Studies*, 14(1), (1969), 45-79; idem, "The Tahirids and Persian Literature", 103-106.

خود برگزیدند، توجه بعضی پژوهشگران معاصر، از جمله پروفیسور میثمی، را نیز جلب کرده‌است.^{۳۷} اما، دلایلی که ما برای اختیار نسب پارتی از سوی سامانیان یافته‌ایم، با وجود نزدیکی درخور توجه آن به ملاحظات میثمی در این باره، از توجهات وی فراتر می‌رود. به هر روی، نکته درخور توجه در این مقوله این است که، همان‌گونه که ادعای نسب پارتی از سوی زیاریان و همتباری آنها از سوی مادری با اسپهبدان خراسان و شاهان پشخوارگر از نقطه نظر بیرونی و کسانی که در مباحث نسبی فراگیر روزگار او صاحب نظر بودند، پذیرفته شده بود، به همان منوال نیز ادعای نسب پارتی سامانیان و همنژادی آنها با بهرام چوبین در جامعه و در میان صاحب نظران معاصر این سلسله، پذیرفته و موجه بود. بنا بر این، تا این جا، ادعای نسب پارتی از سوی دو تن از بازیگران سیاسی اصلی در دوره مد نظر ما، یعنی زیاریان و سامانیان، تأمل برانگیز است.

پیش از آنکه به واکاوی انتقاد گذرای بیرونی از داعیه تباری خاندان عبدالرزاق بپردازیم، لازم است در حاشیه از ادعاهای نسب شایع درباره دودمان‌های طاهریان (۲۰۵-۲۵۹ق/۸۲۱-۸۷۳م) و صفاریان (۲۴۷-۳۹۳ق/۸۶۱-۱۰۰۳م) نیز سخنی به میان آوریم. چنانکه می‌دانیم، خاندان طاهری، «خاندانی ایرانی که اصالتاً اهل ناحیه هرات و پوشنگ^{۳۸} بود،^{۳۹} مدعی تولای قبیله عرب خزوع بود و در نتیجه به نسب (لقب) خزوعی نیز مشهور بودند. هم چنین می‌دانیم که این دودمان، در دوره استیلای خود، کاملاً با قصد سوار شدن بر موج عربی‌سازی، که در شرق آغاز شده بود، ادبیات عربی را به شیوه‌ای نظام‌مند گسترش داد.^{۴۰} با این حال، از ادعاهایی «هم زمان»^{۴۱} که طاهریان طرح کردند، یا از سوی آنها طرح شد، یکی این بود که آنها از زاد و رود رستم، قهرمان روایات ملی ایران، هستند. بدین ترتیب، نسب‌نامه آنها در تاریخ مسعودی این گونه آمده است: «طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن حمزه الرستمی، پسر رستم بن دستان شدید».^{۴۲} چنانکه اشاره شده است^{۴۳}، علان بن حسن بن وراق، شاعر ایرانی شعوبی در پاسخ به طعن‌هایی که به سبب ادعاهای نسبی متناقض طاهریان به سوی این خاندان سرازیر می‌شد، بر تبار رستمی این خاندان پافشاری می‌کرد.^{۴۴} از سویی، همان گونه که می‌دانیم جایگاه طاهریان، شهر نیشاپور، در استانی بود که در قلب قلمرو پارت قرار داشت.^{۴۵} بنا بر این، نسب‌نامه‌ای که به رستم می‌رسید، نزد کسانی که — چنانکه در ادامه بحث خود به آن خواهیم پرداخت — اتباع پهلو این قلمرو بودند، باید حربه سیاسی - فرهنگی بسیار مناسب

با این اوصاف، همان گونه که بازورت اندکی پیش‌تر تذکر داد، در این میان باید به یاد داشت که نقل دیوان، یعنی تغییر زبان رسمی اداری از فارسی به عربی، که در غرب در دوره عبدالملک در ۷۸ ق/ ۶۹۷ م انجام شد، در شرق تا خلافت هشام در ۷۴۲ م عملی نشد. از Bosworth, "The Heritage of Rulership in Early Islamic Iran and the Search for Dynastic Connections with the Past", 10.

۴۱. Bosworth, "The Heritage of Rulership in Early Islamic Iran and the Search for Dynastic Connections with the Past", 16.

۴۲. Mas'udi, *Kitab al-tanbih wa l-Asraf*, M. J. de Goerje, ed., (Leiden: Brill, 1984), 347; Mas'udi, *Le Livre de l'Averissement et de la Revision*, C. de Vaux, tr., (Paris: Imprimerie Nationale, 1896), 446.

۴۳. Bosworth, "The Heritage of Rulership in Early Islamic Iran and the Search for Dynastic Connections with the Past", 17.

۴۴. Di'bil b. Ali 1961, 74-76, 118.

Bosworth, "The Heritage of Rulership in Early Islamic Iran and the Search for Dynastic Connections with the Past", 17.

۴۵. این شهر پس از انقلاب عباسیان اهمیت پیدا کرد، اما به ویژه، با آمدن طاهریان بیشتر بر اهمیت آن افزوده شد. در پژوهش دیگری که در دست داریم در این باره بیشتر سخن خواهیم گفت.

به نقل از:

و قاعدتاً مردم‌پسندی بوده باشد.^{۴۶} بدین ترتیب، طاهریان نیز پا به پای زیاریان و سامانیان در صحنه سیاسی سده نهم تا یازدهم ایران، نیز مدعی نسبی بودند که به تعبیری، کاملاً پهلوی بود. بنا بر این، به ادعای نسب پارتی در میان آل زیار و سامانیان، ادعای این نسب را از سوی طاهریان نیز باید افزود. اما، رواج تظاهر به گوهر پارتی در این دوره به اینجا ختم نمی‌شد.

اکنون در راهیابی داستان‌های رستم به زادبوم صفاریان^{۴۷} جای تردید نیست و این امر در شمار فراوانی از اسناد موجود، از جمله تاریخ سیستان، تاریخ محلی این ناحیه، منعکس است. بنابراین، با اینکه یعقوب لیث، به روایتی،^{۴۸} به واسطه ساسانیان از تبار کیانیان و پیشدادیان قلمداد می‌شد، نسب سایر اعضای دودمان صفاریان، مانند ابوجعفر احمد را برخی، به خاندان رستم دستان می‌رسانیدند. گویا، رودکی، ادیب نامدار (۸۵۸-۹۴۱م)، در ربار سامانیان قصیده‌ای در این باره سروده بود.^{۴۹} در هر صورت، حتی اگر خود این دودمان، به رستم منسوب نبوده باشد، زادبوم آن، هم در تاریخ سیستان، تاریخ سده‌های میانی این ناحیه، و هم در پژوهش‌های معاصر، وطن رستم، قهرمان تاریخ ملی ایران، و خاندان او، شناخته شده است.^{۵۰} از این رو، تاریخ سیستان نیمان، نیای جهان پهلوان رستم، و فرزندان او را یک‌تازان میدان اقتدار سیاسی در سیستان می‌شناسد.^{۵۱} بنابر این تاریخ^{۵۲} رستم، نماینده تمام عیار این خاندان، و فرزندان او همگی پهلوی و مرزبان همه شهرهای سیستان در دوره جاهلیه بودند، از جمله پسر او، فرامرز — که اخبار او «جدگانان در ۱۲ مجلد»^{۵۳} آمده‌است — و نیز بختیار، از فرزندان رستم، که قصه او در بختیارنامه^{۵۴} آمده‌است و او نیز به روزگار خسروپرویز جهان پهلوان و اسپهبد سیستان بود.^{۵۵}

همان‌گونه که می‌دانیم، اگر رستم را شخصیتی اسطوره‌ای بشناسیم که پارتیان او را ازان خود کردند، و یا شخصیتی تاریخی با زب و زیور اسطوره‌ای از دوره پارتی، جای تردید نیست که،^{۵۶} او به تمام معنا قهرمانی پهلوی بود،^{۵۷} پهلوی که زادبوم او سیستان بود. خواهیم دید که به یاد داشتن زادبوم این قهرمان به اندازه تبار او برای مقاصد بعدی این پژوهش راه‌گشا خواهد بود. رابطه رستم با میراث پارتی رابطه‌ای دور و دراز بود. به باور روانشاد شهبازی: «رسم نهادن نام رستم بر فرزندان در ارمنستان در سده پنجم، که جایگاه تداوم میراث پارتی بود، نشانه دیرینگی افسانه‌های رستم در میان مردمانی است که نسب پارتی داشتند.»^{۵۸} افزون بر این، می‌دانیم که سیستان یا «سکستان، وطن رستم در حماسه شاهنامه، جایگاه تاریخی خاندان سورن بود که از هفت خاندان بزرگ اشکانی بودند.»^{۵۹} شاید ادعای هم‌تباری با رستم از سوی طاهریان، دقیقاً به این سبب بود که آنها اندیشه [حکومت بر] سیستان، زادبوم صفاریان، را در سر می‌پروراندند. به هر روی، داوری در این باره را به پژوهش‌های بعدی می‌سپاریم و بحث خود را پی می‌گیریم.

درباره گسترش فرهنگی (cultural vogue) رساندن نسب نه تنها به ساسانیان، که همچنین و مهمتر از آن به دودمان‌های پارتی، در میان فرمانروایان این دوره تاریخی، از جمله زیاریان، سامانیان، طاهریان و صفاریان به اندازه کافی سخن گفتیم. بدین ترتیب، اکنون می‌توانیم به بحث خود درباره بستر تاریخی گردآوری دو شاهنامه مرجع، یعنی شاهنامه مشهور ابومنصوری و شاهنامه فردوسی بازگردیم. در این میان، دو مسأله بسیار مهم

۴۶. باورث این امر را این گونه بیان می‌کند: «در خراسان، استانی که در آن نظام اجتماعی کهن ایران با خصلت‌های قهرمانی و دلاوری‌ها و مهمان نوازی‌های ملحق به آن استمرار یافته بود و خاطرات شکوه ایران باستان هنوز زنده بود. طاهر از این که از قهرمانان و شاهان ایران باستان به حساب بیاید، سود می‌برد...»
۴۷. برآمدن صفاریان «خستین رخنه شایان توجه در تمامیت سرزمینی خلافت عالمگیر عباسیان...» تغییر شده است:

Bosworth, "Saffarids", *Encyclopaedia Iranica*.com, 2010

۴۸. تاریخ سیستان، به کوشش ملک الشعراء بهار، (تهران: خاور، ۱۳۱۴ش)، ۲۰۰-۲۰۲.

۴۹. تاریخ سیستان، ۳۱۶-۳۳۴. به نقل از "Saffarids", Bosworth، که در آن گزارش مختصری درباره این ابوجعفر نیز آمده و اظهار شده است که با تأسیس این سلسله «سال‌های میانی حکومت ابوجعفر برای سیستان سال‌هایی طلایی تلقی می‌شدند.» باورث ادامه می‌دهد: «چنین می‌نماید که در این دوره سامانیان ابوجعفر را حاکمی با موقعیت برابر با خودشان تلقی می‌کردند.»

۵۰. در این باره، به مقاله بسیار سودمند روانشاد، شهبازی مراجعه شود:

Shabazi, Sh., "Parthian origins of the House of Rustam", *Bulletin of the Asia Institute* 7, (Bloomfield Hills, MI: Asia Institute, 1993), 155-163.

۵۱. تاریخ سیستان، ۴-۹.

۵۲. تاریخ سیستان، ۷.

۵۳. نقل قول‌ها از منبع زیر است: تاریخ سیستان، به کوشش ملک الشعراء بهار، (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۸۱). در این باره، نک: ۵۳، م

۵۴. تاریخ سیستان، ۸.

۵۵. تاریخ سیستان، ۲۴.

۵۶. شهبازی مباحثات و اختلافات میان مار کورث (که تئوری او را درباره اصالت پارتی رستم خلاصه می‌کند)، نلدکه، کریستنسن، هرتزفلد، و بالاخره بیوار، را در این باب، به گونه‌ای بسیار دقیق و روشنگرانه خلاصه کرده است:

Shabazi, "Parthian origins of the House of Rustam," 156-157.

۵۷. طبق تلخیص شهبازی: «در داستان‌های رستم اشارات تاریخی کافی وجود دارد که می‌توان از آنها چنین نتیجه گرفت که رستم، مقتدرترین و مؤثرترین قهرمان روایات ملی، و کسی که از نظر نسبی و رفتاری با پهلوانان (paladins) پارتی نسب پیوند دارد، به بیان بیوار «خاستگاه تاریخی» نیز دارد. شهبازی، همان،

۵۸. Shabazi, "Parthian origins of the House of Rustam", 156.

۵۹. Shabazi, "Parthian origins of the House of Rustam", 156.

۶۰ دربارهٔ خاندان کنارتنگیان مراجعه شود به:

Pourshariati, *Decline and Fall of Sassanian Empire*, 250-71.

۶۱ نویسنده مدتها پیش در این پرسش تعمق کرد که چرا توس مرکز توصیف و نشر هویت ایرانی در خراسان شد؟ در پایان نامهٔ چاپ نشدهٔ دورهٔ دکتری خود، با تصدیق شهرهای دیگری که در گردآوری شاهنامه‌ها شرکت کردند، و بر شمارش آنها ملاحظات زیر را ملاحظات زیر را ارائه کرد: «مشارکت توس در این روند یگانه بود. این شهر محل گردآوری همهٔ اینانته مواد ادبی موجود برای نگارش حماسه ملی ایران بود و از این نظر همتایی نداشت. ابومنصور محمد بن احمد دقیقی (۹۷۶-۹۸۱)، که حدود هزار بیت از حماسهٔ ملی را سرود و شرح برآمن پیامبر ایرانی، زرتشت، را در زمان حکمرانی گشتاسب به نظم در آورد؛ ابومنصور معمری، نویسنده نخستین متن منظوم شاهنامهٔ ابومنصور (نوشته شده در ۳۴۶ق/۹۵۷م) و بالاخره ابوقاسم فردوسی

نظر ما را به خود جلب می‌کند: نخست و شگفت‌آور اینکه دو نمونه از بارزترین نمونه‌های پافشاری بر نسب پارتی در همین مقطع زمانی از سوی شخصیت‌هایی فرهنگی/سیاسی طرح شد که در آفرینش حماسهٔ ملی ایران و دو شاهنامهٔ مرجع، نقشی بنیادین و محوری داشتند. هویت این اشخاص، یعنی وابستگان دودمان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق و ابومنصور معمری، نزد همهٔ شاهنامه‌شناسان معاصر نسبتاً معلوم و روشن است. چنانکه می‌دانیم، هم خاندان عبدالرزاق و هم خاندان معمری نسب خود را به دودمان پارتی کنارتنگیان^{۶۰} - که در پارتی بودن آنها تردیدی نیست - می‌رساندند.^{۶۱} مسألهٔ پراهمیت دیگر اینکه فعالیت این خاندان‌ها در سدهٔ دهم در مرز و بومی صورت می‌گرفت که از سده‌های پیش زادبوم خاندان‌های پارت بود. با این ملاحظات، جای آن دارد که توجه خود را به این دو مسألهٔ اساسی معطوف کنیم.

از زمانی که روانشاد محمد قزوینی در ۱۳۰۳ ش/۱۹۳۴م ویرایش نقادانه‌ای از «مقدمهٔ»

شاهنامهٔ ابومنصور^{۶۲} منتشر

کرد، می‌دانیم که این قطعهٔ کوتاه باقی مانده، زمانی، بخشی از نسخهٔ مرجع بسیار مهم شاهنامه به نثر بود. همچنین می‌دانیم که به‌امر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ (درگذشت ۹۶۱ م)^{۶۳} بود که دستور یا «وزیر» او،^{۶۴} ابومنصور معمری (درگذشت ۳۵۰ ق/۹۶۱ م)، این اثر را گردآوری و تألیف کرد. در ادامهٔ این نوشتار دربارهٔ عبدالرزاق بیشتر سخن خواهیم گفت. نگارش این شاهنامهٔ منظوم در ۹۵۷ م در شهر توس پایان یافت.^{۶۵}



درهم سال سوم پادشاهی بسطام (۵۹۱-۵۹۷ میلادی) www.Griferrec.com

همگی اهل توس بودند. سایر شهرهای خراسان در گردآوری شاهنامه‌ها مشارکت داشتند، اما هیچ یک با چنین تداوم و جدیتی این کار را دنبال نکرد.» مراجعه شود به:

Parvaneh Pourshariati, *Iranian Tradition in Tus and the Arab Presence in Khorasan*, 17.

و منابعی که آن جا آمده است. دکتر خالقی مطلق مدتها پیش از این با درک این مطلب که «ادبیات ملی سامانیان دو مرکز مهم داشت: یکی بخارای سنی و دیگری توس شیعه» تذکر داده بودند که این توس بود که «بیشترین همت خود را به گردآوری و تألیف حماسه‌های ایرانی» اختصاص داد با وجود این، خالقی مطلق در همین مقاله این پرسش را نیز طرح کرده بود که «این که محیط توس، به تنهایی، تا چه میزانی این استعداد را داشت [استعدادی که آن را در نقش رهبری ایجاد نوعی «حماسات ملی» قرار می‌داد، بر ما کاملاً آشکار نیست.»

خالقی مطلق، جلال، «توس زادگاه دقیقی است؟»، فردوسی و ادبیات حماسی (مشهد، ۱۹۷۵-۱۹۷۶)، ص ۷۶.

۶۲ قزوینی، محمد، «مقدمهٔ قدیم شاهنامه»، بیست مقالهٔ قزوینی، چ ۲، به کوشش عباس اقبال و ابراهیم پورداود (تهران: ابن سینا و ادب، ۱۳۳۲ ش).

۶۳ Minorsky, V., "The Older Preface to the Shahnama," *Studi orientalistici in onore de Gorgio Levi Della Vida* (Rome: Istituto per l'Oriente, 1964), 260-273.

۶۴ شرح بسیار خوبی از تاریخ این اصطلاح در این مأخذ آمده است:

M. Shaki, "Dastūr," *Encyclopaedia Iranica online*, 1994.

۶۳. Khaleghi Motlagh, "Ab Mansr Mohammad b. 'Ab-al-Razzq b. Farrokh," *Encyclopedia Iranica online*, (1983).

۶۵. Khaleghi Motlagh, "Abū Mansūr Mohammad b. 'Ab-al-Razzāq b. Farrokh".

شناخت ما درباره ابومنصور محمد بن عبدالرزاق نسبتاً ناچیز است. از زمان قزوینی تا کنون، جز چند نکته، آگاهی مهم دیگری از او به دست نیامده است.^{۶۶} چنین می‌نماید که به‌رغم جاه‌طلبی‌های ابومنصور، اهداف او در تاریخ سیاسی آشفته سده دهم ایران هرگز به تمامی تحقق نیافت. مطالب ارزشمندی درباره حمایت عبدالرزاق از این کتاب و نیز درباره نسب او در مقدمه شاهنامه ابومنصور آمده است. درباره حکومت او در توس و آرمان‌های فرهنگی و سیاسی وی نیز در شمار اندکی از منابع کهن به طور پراکنده اطلاعاتی موجود است.^{۶۷} به زودی به چند و چون حمایت ابومنصور از شاهنامه منثور خواهیم پرداخت. اما پیش از آن جا دارد، به عنوان پیش‌زمینه، به چند نکته درباره وضعیت ناپایدار سیاسی او نیز اشاره کنیم.

نام عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ را نخستین بار در لشکرکشی ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج چغانی^{۶۸} به هرات از سوی نصر بن احمد سامانی (۸۱۹-۹۹۹م) در ۳۲۰/۹۳۲م می‌شنویم.^{۶۹} ظاهراً عبدالرزاق در این لشکرکشی، از فرماندهان اصلی بود. پس از این زمان، به مدت ۱۴ سال از احوال او کاملاً بی‌خبریم، تا سال ۳۳۴/۹۴۶م که بار دیگر در منابع موجود پدیدار می‌شود. پژوهشگران، با قید احتیاط، هم داستان‌اند که او از ۹۴۶م از سوی محمد بن مظفر حاکم توس شده بود. پیش از اینکه مسیر زندگی سیاسی عبدالرزاق را، تا آن جا که امکان پذیر است، دنبال کنیم، این نکته شایان ذکر است: فارغ از اینکه قدرت سیاسی او در توس رسمی بوده باشد یا خیر، تردیدی نیست که ابومنصور در این مقطع زمانی در زادگاه خود از پایگاه اجتماعی بالایی برخوردار بود. محمد بن مظفر چغانی، از طرف حکومت سامانی، والی (سپهسالار) خراسان بود. لذا، از دانسته‌های اندک ما چنین بر می‌آید که شخصیت تقریباً ناشناخته ما با سامانیان و دودمان محتاج پیوند نزدیک داشت. آل محتاج، چنانکه می‌دانیم، از دودمان‌های محلی و به احتمالی ایرانی تبار بود، که بر ناحیه چغانیان فرمان می‌راند.^{۷۰}

چند نکته در زندگی شغلی عبدالرزاق هست که با کش‌مکش‌های سیاسی جاری در ایران در روزگار او ارتباط مستقیم دارد و موضوع پژوهش ما بستگی تنگاتنگ دارند. عبدالرزاق، چنانکه از ظواهر امر و از زندگی شغلی او بر می‌آید، مردی بود آرمان‌گرا و بلندپرواز که برنامه سیاسی و فرهنگی روشنی در دستور کار خود داشت. به دنبال شورش ابو علی چغانی بر ضد نوح بن نصر سامانی (۹۴۳-۹۵۴م) در ۹۴۶م،^{۷۱} ابومنصور نیز در ۳۳۶/۹۴۸م بر سامانیان شورید. هنگامی که نوح ارتشی به سرکردگی منصور بن قراتگین، سپهسالار تازه خراسان، برای سرکوبی این شورش فرستاد، ابومنصور به گرگان عقب نشست، اما گویا برادران او، رفیع و احمد، به اسارت قراتگین درآمدند. شایان توجه است که وشمگیر زیاری نیز در این ماجرا در جرگه منصور بن قراتگین بود. در پی این وقایع، ابومنصور، در ۳۳۷ ق/۹۴۹م، با پناه گرفتن در شهر مهم ری به رکن‌الدوله بویه (۹۳۵-۹۷۶م) پیوست.

از دانسته‌های اندک یادشده می‌توانیم چنین نتیجه بگیریم که «عبدالرزاق با سامانیان مناسباتی بسیار ناپایدار داشت، به زیاریان کششی نداشت، و با خاندان بویه دوستی داشت. در این مقطع از زندگی سیاسی او، مطلب دیگری نیز درخور توجه است و آن اینکه

۶۶ محمد قزوینی، «مقدمه قدیم شاهنامه»، ۱۸-۲۰. بیشترین اطلاعات در این باره در مقاله زیر گردآوری شده است:

ابوالفضل خطیبی، «ابومنصور محمد بن عبدالرزاق»، دایره المعارف بزرگ اسلامی، ۶ (۱۳۷۴ش)، ۲۹۰-۲۹۳. همچنین مراجعه شود به:

Khaleghi-Motlagh, "Abu'l-Qasem, Encyclopedia Iranica online, (1999)

نگارنده نیز شرح زندگی او را در ماخذ زیر آورده است:

Pourshariati, *Iranian Tradition in Tus and the Arab Presence in Khorasan*, 68-70, 239-86.

همچنین مراجعه شود به:

Pourshariati, "Khurāsān and the Crisis of Legitimacy: A Comparative Historiographical Approach," Views from the Edge, Essays in Honor of Richard W. Bulliet, Yavari, N./Potter, L.G./Ran Oppenheim, J.-M. (eds.), (New York: Columbia University Press, 2004), 208-230.

۶۸ به عقیده بازورث، ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج چغانی، «نخستین عضو خاندان به تصدیق منابع تاریخی»، والی فرغانه بود و «پس از نشان دادن وفاداری خود به امیر سامانی، نصر بن احمد، در زمانی که او موقتاً از فرمانروایی بخارا عزل شده بود، در ۱۸-۳۱۷/۹۳-۹۲۹م والی بلخ و تخارستان و در ۳۲۱/۹۳۳م والی خراسان شد.»

Mohtaj, *Encyclopaedia Iranica* I, (1985), 764. Bosworth, "Al-e Mohtaj", دایره المعارف بزرگ اسلامی ۲، (۱۳۶۸ش)، ۱۲۲-۱۲۷.

۶۹ مطالب مربوط به مشاغل سیاسی عبدالرزاق را از دکتر خطیبی، «ابومنصور محمد بن عبدالرزاق»، نقل می‌کنیم، مگر آنکه خلاف آن ذکر شود.

۷۰ ناحیه چغانیان «در ساحل شرقی بخش علیای سیحون در بخش آبیگر رودخانه سرخان قرار داشت.» در سده ۱۰، آل محتاج به عنوان واسال سامانیان در این ناحیه حکومت می‌کرد. این خاندان در آغاز سده ۱۱ احتمالاً دست نشاندۀ غزنویان بود. مراجعه شود به:

Bosworth, "Čaġāniyān", *Encyclopaedia Iranica online*, (1990).

۷۱ خطیبی، «ابومنصور محمد بن عبدالرزاق».

ابومنصور، به همراهی رکن الدوله، برای مقابله با آل مسافر به آذربایجان لشکر کشید، پس از شکست آل مسافر، شاهنشاه بویه، منصب آن شورش (مرزبان ابن محمد از آل مسافر) را به عبدالرزاق پادشاه داد. چنین پیداست که محمد بن عبدالرزاق در ۳۳۷ ق/ ۹۴۹م در مراغه به نام خود سکه هم ضرب کرد.^{۷۲} واقعه‌ای که ظاهراً سبب شد ابومنصور به خواست خود از حکومت آذربایجان دست بکشد، درخور توجه است: گفته‌اند پس از اینکه ابومنصور، وزیر دَیسَم بن ابراهیم گرد^{۷۳} — والی پیشین آذربایجان — را به وزارت خود برگمارد، کاتب ابومنصور، که او را از خراسان همراهی کرده بود، آن قدر از این کار «دل آزرده» شد که

با سپاهی به دَیسَم پناهنده شد. بنا بر این روایت، ابومنصور عبدالرزاق آن قدر از ناسپاسی کاتب خود اندوهگین شد که پس از یک سال از فرط آزدگی از حکومت آذربایجان دل برکند و به ری بازگشت. او در ری از نوح عذر خواست و نهایتاً به توس، زادگاه خود، بازگشت.

جابه‌جایی گسترده شغلی ابومنصور در شهرهای توس و نیشابور، هرات، گرگان، ری و آذربایجان و مناسبات او با رکن الدوله بویه و وشمگیر زیاری، شایان توجه است. به خاطر داریم که وشمگیر همان دوده سالاری (dynast) است که بیرونی نسب او را به خاندان پارتی اسپهبدان رسانده است.

هنگامی که عبدالرزاق، پس از ماجراهای آذربایجان و پناهنده‌گی به ری، به توس بازگشت، آتش دشمنی میان سامانیان و آل بویه دوباره شعله‌ور شده بود. می‌گویند در آن زمان، عبدالرزاق بانی انعقاد پیمان صلحی میان این دو دودمان شد. ابومنصور پس از حکومت کوتاه خود بر هرات در ۳۴۷ ق/ ۹۵۹م، سرانجام در ۳۴۹ ق/ ۹۶۰م از سوی عبدالملک سامانی (۹۴۵-۹۶۱م)، والی خراسان شد.

آن چه تا این جا از نظر گذشت، چکیده‌ای

بسیار ساده بود از آگاهی ما درباره چارچوب تاریخی آن زمان. هرچند که جزئیات این تاریخ، از بعدی که ما با آن به آن نگرسته‌ایم، نیازمند بررسی بیشتر است، داده‌های زبان‌شناسی در شاهنامه و دیگر منابع فارسی و عربی باید در این بستر تاریخی بررسی شود. تا زمانی که در نگرش به این روزگار، سنت‌ها و میراث پارتی را از آن گذشته‌های دور می‌پنداشتیم، ارزیابی ما از گستره زبانی و شماری از دیگر موضوعات راهبردی در این مقطع تاریخی، بر اساس آن انگاره، محدود می‌شد. اما چنانچه این اصل را بپذیریم



۷۲. خطیبی، «ابومنصور محمد بن عبدالرزاق». ۷۳. دیسم بن ابراهیم کرد، والی پیشین آذربایجان بود، که از آل مسافر شکست خورد و به زندان آنان افتاد، اما فرار کرد، به عبدالرزاق حمله کرد و شکست خورد. خطیبی، «ابومنصور محمد بن عبدالرزاق».

که حضور، یا/دعای حضور پارتیان بین سده‌های نهم تا یازدهم واقعیت تاریخی داشت، این دیدگاه تاریخی نو، منظر زبان‌شناسی این دوره را نیز تحت الشعاع قرار داده و باید به بازنگری دوباره‌مان از گستره زبانی این دوره بیانجامد.

هم ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ،^{۷۴} حامی شاهنامه ابومنصوری، و هم ابومنصور معمری، مؤلف این اثر بزرگ مرجع، نسب خود را به خاندان کنارنگیان می‌رسانند. به زودی درباره این خاندان بیشتر سخن خواهد رفت. به یاد داریم که ابوریحان بیرونی (۹۷۳-۱۰۴۸ م)، دانشمند هم روزگار عبدالرزاق، به نسب نامه او معترض بود. همچنین به یاد داریم که حامیان ابوریحان، یعنی زیاریان، دشمنان اصلی خاندان عبدالرزاقیان بودند. پیش‌تر، در پژوهشی استدلال کرده بودیم که به رغم انتقاد ابوریحان، بخش تاریخی نسب نامه این خاندان، که در مقدمه شاهنامه درج شده بود، و به گونه‌ای غیرمستقیم همان نسب نامه معمری نیز می‌بود، معتبر است. چنانکه خواهیم دید، گذشته از بخش‌های اسطوره‌ای این نسب‌نامه، که نسب خانوادگی عبدالرزاق و معمری را نهایتاً به منوچهر، پادشاه پشدادی، می‌رساند،^{۷۵} بقیه این تبارنامه از نظر تاریخی درست بود. چنانکه پیش‌تر اشاره شد، چنین می‌نماید که معارضه بیرونی با این نسب‌نامه متوجه بخش‌های اسطوره‌ای آن بود.

برای ارزیابی ساختار کلی این نسب‌نامه بد نیست در آن بازنگری کنیم. معمری این بخش را با نکاتی مفصل و فوق‌العاده جالب، درباره انگیزه نگارش این شاهنامه،^{۷۶} ساز و کار تألیف و تنظیم^{۷۷} و مزایای آن،^{۷۸} شروع می‌کند و بالاخره، به «آغاز داستان» می‌رسد. در آغاز داستان، از تقسیمات جهان، جایگاه ایران در آن، حکایت نخستین انسان، عمر جهان، سرفصل‌های تاریخ ایران و مطالبی دیگر سخن می‌گوید و بالاخره به نسب‌نامه عبدالرزاق می‌رسد:

پیش از آن که [تاریخ] سخن شاهان و کارنامه ایشان یاد کنیم، نزد^{۷۹} ابومنصور عبدالرزاق که این نامه را به نثر فرمود تا جمع کنند، چاکر خویش را ابومنصور المعمری و نژاد او نیز بگوئیم [تا همه بدانند] که چون بود و ایشان چه بودند تا بدین جا رسیدند [که هستند]. اولاً نسب ابومنصور عبدالرزاق: محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ بن ماسا بن مازیار بن کشمهان بن کنارنگ بن خسرو بن بهرام بن آذرگشسب بن گودرز بن دادآفرید بن فرخزاد بن بهرام که بگاه خسرو پرویز اسپهبد بود، پسر فرخ بودرجمهر که دستور نوشیروان بود، پسر آذرکلباد که به گاه پرویز سپهسالار بود،^{۸۰} پسر برزین که به گاه اردشیر بابکان سالار بود پسر بیژن پسر گیو.^{۸۱}

چنانکه می‌بینیم در این تبارنامه خاندان عبدالرزاقیان نسب بلافصل خود را به خاندان کنارنگیان می‌رساند. اما کنارنگیان که بودند؟ از تاریخ این خاندان جز این که در بخش پسین حکومت ساسانی مرزبان توس بودند، خبر بیشتری نداشتیم. اما در جست‌وجوی اخیر خود درباره هویت این خاندان در منابع بومی و خارجی، به این مطلب پی بردیم که از داده‌های تاریخی که در دست داریم چنین برمی‌آید که «فرمانروایی خاندان کنارنگیان بر شرق [درحقیقت] به دوره پادشاهی یزدگرد اول (۳۹۹-۴۲۰ م) می‌رسد.» افزون بر این، در آن جا ثابت کردیم که خاندان کنارنگیان «[درواقع] یکی از خاندان‌های شهریاری^{۸۲}

۷۴. Khaleghi Motlagh, "Abū Mansūr Mohammad b. 'Ab-al-Razzāq b. Farrok'".

۷۵. درباره نقش بنیادین منوچهر، نک: پارشاطر ۱۹۸۳، باب ۲۲-۴۴۲ و بحث و توضیحات بیشتر ما در:

Pourshariati, *Decline and Fall of Sassanian Empire*, 368-71.

۷۶. قزوینی، «مقدمه قدیم شاهنامه»، ۲۰-۳۴. ۷۷. قزوینی، «مقدمه قدیم شاهنامه»، در این باره رجوع شود به مجموعه مقالات فوق‌العاده جالبی که در مآخذ زیر آمده است:

محمود امیدسالار، سی و دو مقاله در نقد و تصحیح متون ادبی (تهران، ۱۳۸۹ش)، به ویژه ۵-۳۴. که نویسنده از آن بسیار آموخته است. فرصت را مغتنم می‌شمارم و از دکتر امیدسالار برای این که نسخه‌ای از این کتاب ارزشمند را در اختیار من گذاشتند، سپاس‌گزار می‌کنم.

۷۸. قزوینی، «مقدمه قدیم شاهنامه»، ۳۷-۴۱. ۷۹. این همان ساختار نسبی است که به پریخانیان و و به پیروی از او آن نویسنده، «گروه پدرخویشی» agnatic خوانده است. بحث مفصل ما را درباره «گروه پدرخویشی» چنانکه به گمان ما در زمان ساسانیان در خاندان‌های پارتی ایجاد شد، در مآخذ زیر ملاحظه کنید:

Pourshariati, *Decline and Fall of Sassanian Empire*, 27-31.

۸۰. به نظر قزوینی پرویز نوه نوشیروان بود و از این رو این واژه به احتمال زیاد به جای پرویز آمده است. قزوینی، «مقدمه قدیم شاهنامه»، ۷۵. توضیح شماره ۶ اما، به ادامه بحث ما توجه کنید.

۸۱. قزوینی، «مقدمه قدیم شاهنامه»، ۷۳-۷۵. ۸۲. برای تعریف «شهریاری» یا "dynasticism" مراجعه شود:

Pourshariati, *Decline and Fall of Sassanian Empire*, 53-56.

(dynastic families) بودند که، بی تردید، نسب پارتی داشتند.^{۸۳} هم چنین استدلال کردیم که گستره حاکمیت کنارنگیان، سرزمینی که «در آن جایگاهی بلند داشتند، در بخش شرقی ایران، در قلمرو پرتوه بود، سرزمینی که خاندان شهریاری اسپهبدان نیز در آن حکمرانی می‌کردند. همچنین می‌دانیم که چنانکه بعضی اشاره کرده‌اند، در شاهنامه فردوسی بصورت پهلوی و در دیگر منابع کهن بصورت فهلوی آمده است»^{۸۴} به هرروی، در پایان این بررسی نتیجه گرفتیم که «منصب کنارنگیان در قلمرو ساسانی، منصبی بسیار بسیار مهم بود که قانوناً و عرفاً در خاندان کنارنگیان موروثی بود...»^{۸۵}

تمامی مباحثی که تا به اینجا به آن اشاره کرده‌ایم به این مسئله مهم می‌انجامد که ابو منصور محمد بن عبدالرزاق، و نیز ابومنصور معمری، که اولی حامی و دومی مؤلف شاهنامه ابومنصوری بودند، درحقیقت، نسب خود را به خاندانی پارتی یا پهلوی می‌رساندند که همان خاندان کنارنگیان بود. درباره خاندان‌های پارتی کنارنگیان و عبدالرزاقیان که از شهریاران پهلوی بودند، نکاتی دیگر نیز درخور تأمل است که به زودی به آنها خواهیم پرداخت. اما تا این جا، و برپایه نوشته معمری می‌توان چند نکته تازه و به نظر ما ضروری را درباره نسب نامه عبدالرزاق و خاندان وی طرح کرد، نسب‌نامه‌ای که، به شرحی که گذشت، میان عبدالرزاق توسی و ابومنصور معمری مشترک بود.

از جمله موضوعاتی که در ادامه بررسی‌های خود درباره خاندان کنارنگیان راجع به آن بحث کردیم، سرگذشت دو نسل از این شهریاران، همراه با یک شاخه جانبی از آنها، در زمان پادشاهی بلاش، (۴۸۴-۴۸۸ م)، قباد (۸۸۴-۶۹۴ ۸۹۴-۰۳۵ م) و خسرو اول (۱۳۵-۹۷۵ م) بود. درباره جزئیات تاریخ این اشخاص در این دوره، خواننده را به پژوهش اخیر خود ارجاع می‌دهیم.^{۸۶} در اینجا توجه خود را صرفاً به نام سه تن از این خاندان معطوف می‌کنیم. نخستین آنها گشناسپ داد است که پروکوپوس، مورخ یونانی، آن را گوساناستادس نامیده است. دومی، آذرگلباد، همان آدرگودونبادس پروکوپوس است. و سومی، بهرام یا وارامس پروکوپوس، پسر آذرگلباد. همان گونه که در پژوهش اخیر خود آورده‌ایم، گشناسپ داد از دولتمردانی بود که خواستار قتل قباد، پادشاه ساسانی، شد. اما این پادشاه حتی پس از فاش شدن این دسیسه از بیم قدرت کنارنگیان، پیش از آنکه عضو دیگری از خاندان کنارنگیان، یعنی یکی «از خویشاوندان» گشناسپ داد به نام آذرگلباد در صحنه سیاسی پیدا شود، نتوانست این کنارنگ توطئه‌گر را از میان بردارد. آذرگلباد با کشتن گشناسپ داد سمت کنارنگیان را به خود اختصاص داد و جانشین او شد.

اکنون با بررسی دوباره شجره‌نامه عبدالرزاق در متن معمری، به مسأله‌ای مهم برمی‌خوریم و آن اینکه در این متن نام سه تن از نیاکانی که عبدالرزاق را به کنارنگ پیوند می‌دهند، یعنی بهرام، آذرگشسب و آذرگلباد (آذرکلباد)، با کمی جا به جایی در ترتیب، مانند همان نام‌هایی است که در روایت پروکوپوس آمده است، یعنی، گشناسپ داد یا گوساناستادس، آذرگلباد (آذرکلباد) یا آدرگودونبادس، و پسر او، بهرام یا وارامس. در ضمن، تردیدی نیست که گوساناستادس، تعبیر یونانی و کوتاه شده واژه آذرگشسب و آدرگودونبادس، همان آذرکلباد است.

آنچه که صحت شجره‌نامه درج شده در مقدمه شاهنامه ابو منصور را آشکار می‌کند

۸۳. Pourshariati, *Decline and Fall of Sassanian Empire*, 261.

۸۴. Pourshariati, *Decline and Fall of Sassanian Empire*, 263.

۸۵. Pourshariati, *Decline and Fall of Sassanian Empire*, 263.

در آن جا این عقیده را ابراز کرده بودیم؛ که این خاندان اشکانی چنان بلند پایه بودند و منصب آنها آنقدر بر اهمیت که اعضای این دودمان در کش مکش‌های دودمانی علیه ساسانیان از اواخر سده چهارم به بعد مستقیماً دخالت داشتند:

Pourshariati, *Decline and Fall of Sassanian Empire*, 261.

۸۶. نقل این داستان را در این مأخذ بخوانید:

Procopius, *The History of Wars*, H.B.

Dewing tr., (Cambridge: Harvard University Press, 1996), I.5.4-5; I.6.13-15. I.23.22

که در منبع زیر دنبال شده است:

Pourshariati, *Decline and Fall of Sassanian Empire*, 259-270

درباره گزارش پروکوپوس مراجعه شود به:

Börn, H., *Prokop und die Perser*.

Untersuchungen zu den römisch-sasanidischen Kontakten in der ausgehenden Spätantike.(Stuttgart: Franz Steiner Verlag, 2007), esp 127 and 320-25.

همانا هماهنگی آن است با نسب نامه‌ای که پروکوپئوس از کنارنگیان به جا گذاشته است: در یکی از نسخ مقدمه، نسخه‌ای که نسخه مرجع شادروان قزوینی قرار نگرفت، نام‌های بین آذرگشسب تا "پسر آذرکلباد" (که در متن بالا بصورت ایرانیک آمده‌اند) درج نشده‌اند. یعنی در این نسخه فرعی توالی این دو کنارنگ، آذرگشسب و آذرکلباد، دقیقاً از ترتیبی پیروی می‌کند که پروکوپئوس به کار برده است. آن چه مایه شگفتی است و به این بخش از نسب نامه نوشته معمری اعتبار دو چندان می‌بخشد، این است که به گفته پروکوپئوس، گشناسپ داد/گوساناستادس فقط از خویشاوندان آذرکلباد/آذرگلودونبادس بود. لذا، چند خطی که در نسخه مرجع قزوینی هست، اما در آن نسخه دیگر نیامده است، به احتمال زیاد ناشی از افزودن توالی نسبی خانوادگی‌ای است که در نتیجه آن دو شخصیت مد نظر با یکدیگر خوشاوند می‌شدند. از سوی دیگر، چنانچه این احتمال را در نظر بگیریم که اشتباه ساده‌ای در نسخه برداری باعث وارونگی توالی بهرام و آذرگشسب شده باشد؛ به بیان دیگر، اگر توالی این نسب‌نامه «آذرگشسب ... بهرام پسر آذر کلباد/آذرکلباد» بوده باشد، آن گاه شجره‌نامه‌ای که معمری برای کنارنگیان تنظیم کرده است، دقیقاً رونوشت آن است که پروکوپئوس گردآوری کرده بود. شایان ذکر است که پروکوپئوس خود در روزگار آذرکلباد و بهرام می‌زیست. حال اگر بخش مربوط به پایان سده پنجم تا میانه سده ششم را در نسب‌نامه‌ای که معمری برای خاندان کنارنگیان ارائه کرده‌است، درست بدانیم، امکان پذیرش صحت بخش‌های مربوط به سده‌های پسین و دیرتر این نسب‌نامه، یعنی آن پاره از آن که نیاکان پیوسته عبدالرزاق را دربردارد، به غایت افزون می‌شود.

اما در باب نسب پیوسته عبدالرزاق می‌توان به دو نکته نسبتاً باور داشت. نخست اینکه شخصیتی سیاسی/فرهنگی مانند عبدالرزاق، با چنان وسواس و خودآگاهی درباره نسب و تبار خود، شخصاً می‌توانست، دست کم، چهار نسل پیش از خود را شناسایی کند. دیگر آنکه، شمار انسابی که، به گفته معمری، عبدالرزاق را در سده دهم به کنارنگ در سده هفتم وصل می‌کرد، نیز موثق است. درباره این نکته دوم یادآوری می‌شود که، چنان که شادروان قزوینی نیز ملاحظه کرده بود، معمری هشت نسل را در سه سده‌ای جای داده است که سلسله نسبی عبدالرزاق تا کنارنگ را در بر می‌گرفت. خود عبدالرزاق و کنارنگ نیز در این هشت نسل گنجانده شده‌اند. حال اگر هر نسل را ۳۰ تا ۳۵ سال در نظر بگیریم، این هشت شخصیت از عبدالرزاق تا کنارنگ، این فاصله زمانی میانه سده هفتم و میانه سده دهم را به راحتی پر می‌کنند.

در صورتی که این توضیح برای اثبات اعتبار تاریخ نسبی عبدالرزاق و معمری کافی نباشد، می‌توان به این نکته هم توجه کرد: معمری در شرح نسب خود، از نقش کنارنگیان در تسخیر توس و نیشابور به دست عرب‌ها به سرداری عبدالله بن عامر نقل مفصلی آورده است. این شرح، با حذف بعضی جزئیات مهم، در بیشتر روایات فتوح نیز دیده می‌شود.^{۸۷} در این جا جزئیات این روایات، چه در مقدمه و چه در دیگر روایات فتوح، مد نظر ما نیست. موضوع مورد توجه ما شرحی است که در مقدمه شاهنامه ابومنصور درباره تاریخ خاندان کنارنگیان آمده است. شرح معمری پس از وصف جزئیات نقش کنارنگ در فتح نیشابور و پس از تصریح اینکه توس به خاندان کنارنگیان تعلق داشت، مشتمل بر نقل زیر است:

۸۷. Pourshariati, "Khurāsān and the Crisis of Legitimacy: A Comparative Historiographical Approach", 209-10, and 224, No 4.

گویند توس از آن فلان [کنارنگ] است و نشابور به گروگان دارد، و حسن [بن] علی مروزی از فرزندان او بود و کنارنگ از سوی مادر از نسل توس بود و [او؟] صد و بیست سال بزیست و همیشه توس [خاندان] کنارنگیان را بود تا به هنگام حُمید طاعی که از دست ایشان بستد و [آن گاه] آن مهتری به دیگری دوده افتاد. پس به هنگام ابومنصور عبدالرزاق توس را بستند و سزا بسزا رسید، و نسب این هر دو کس که این کتاب کردند چنین بود که یاد کردیم.^{۸۸}

مدتها پیش استدلال کردیم و امیدواریم توانسته باشیم ثابت کنیم که غیر از طول عمر خیالی ۱۲۰ ساله عبدالرزاق یا مادر وی، آن بخش از تاریخ کنارنگیان و عبدالرزاق که در مقدمه شاهنامه/ابومنصور از آن یاد شده است، مبنی بر اینکه توس در حیطه قدرت کنارنگیان بود تا آنکه حُمید بن قحطبه طاعی، سردار عباسی، آن را از دست این خاندان درآورد، از نظر تاریخی صحت دارد.^{۸۹} در این مجال نمی‌توانیم به جزئیات آن تحلیل وارد شویم و بار دیگر خواننده را به آن تحقیق ارجاع می‌دهیم. این جا به ذکر این امر بسنده می‌کنیم که با انقلاب عباسیان و جنبش سپاهیان عباسی و سرداران آن — که حُمید بن قحطبه طاعی از مهمترین آنها بود — قدرت سیاسی در «خراسان داخلی» به دست این برگزیدگان نوظهور افتاد و «آن مهتری به دیگری دوده افتاد». لذا، چنانکه در مقدمه آمده است، حُمید بن قحطبه از طرف عباسیان قدرت خاندان کنارنگیان را غصب کرد.

حال باید به این نکته نیز توجه کرد که، همان گونه که از نام ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ بر می‌آید، در زمان عبدالرزاق، سه یا چهار پشت، از گروه خاندان او به اسلام می‌گذشت.^{۹۰} در نتیجه، و به احتمال زیاد، خاندان پارتی کنارنگیان پس از به قدرت رسیدن عباسیان در توس به اسلام گروید.^{۹۱} این امر باز هم با نسب‌نامه‌ای که معمری برای خاندان عبدالرزاق نوشته است همخوانی کامل پیدا می‌کند، چرا که با درنظر گرفتن چهار نسل و محاسبه ۳۰ تا ۳۵ سال برای هر نسل، زمان زندگی فرخ حدوداً به میانه سده هشتم می‌رسد.

افزون بر این، شواهد مستقلاً که یعقوبی (درگذشت ۲۸۳ق/۸۹۷ م) فراهم آورده است، گزارش معمری را تأیید می‌کند. یعقوبی با اینکه متأسفانه مستقیماً از این خاندان نامی نمی‌برد، در گزارش خود زاد و رود خاندان کنارنگیان، نیاکان عبدالزاقیان، را تا اواخر سده نهم پی گرفته و در *البلدان* در ادامه بحث درباره فتح توس به دست عبدالله بن عامر چنین می‌آورد که پیمان صلحی که میان ابن عامر و خاندان کنارنگیان بسته شده بود در زمان خود او، یعنی روزگار یعقوبی، هنوز در دسترس بود. یعقوبی و دیگر مؤلفان فتوح این نکته را نیز تصریح می‌کنند که در ازای همکاری کنارنگیان با فاتحان عرب، آنان در حقیقت تداوم حکمرانی این خاندان پارتی را بر توس و نشابور پذیرفتند. به گفته یعقوبی «عبدالله پادشاه توس را نوشته‌ای داد که تا امروز نزد فرزندان وی است».^{۹۲}

چنین می‌نماید که یعقوبی که در پایان سده نهم و یک نسل پیش از طبری کتاب خود را نوشت^{۹۳} و بیشتر زندگی خود را در دربار طاهریان در خراسان و احتمالاً در پایتخت تازه تأسیس این سلسله در نشابور گذراند. در این هنگام، چنانکه یعقوبی خبر می‌دهد، خاندانی در توس بود که نامه‌ای را که عبدالله بن عامر به نیای آنها نوشته بود، سندی برای پیوند

۸۸. قزوینی، «مقدمه قدیم شاهنامه»، ۸۹-۹۰.
89. Pourshariati, *Iranian Tradition in Tus and the Arab Presence in Khorasan*.

۹۰. بسته به آن که گروه این خاندان را در زمان حیات جد بزرگ عبدالرزاق، فرخ یا پدر بزرگ او، عبدالله بیانگاریم.

۹۱. درباره نقش توس در مسائل مرتبط با مشروعیت سیاسی در خراسان مراجعه شود به: Pourshariati, "Khurāsān and the Crisis of Legitimacy: A Comparative Historiographical Approach", passim.

۹۲. Ya'qubi, Ahmad ibn Abi Ya'qub, *Albuldan*, G. Wiet Tr., (Cairo: Publications de l'Institut français d'archéologie orientale du Caire, 1937), 114.

۹۳. Kennedy, H., *The Early Abbasid Caliphate. A Political History*, (London: Croom Helm, 1981), 216.

خاندان خود با خاندان کنارنگیان و نیز دلیلی بر اثبات حق خاندانی خود بر شهرهای توس و نیشابور تلقی می‌کرد. همان گونه که امید است تاکنون توانسته باشیم ثابت کنیم، فقط یک نسل بعد، خاندانی دقیقاً با همین ادعا از توس سر برآورد. چنانکه دیدیم، این مطلب صریحاً در مقدمه آمده است. به احتمال قریب به یقین خاندانی که یعقوبی به آن اشاره می‌کند، همان خاندان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق، حامی نخستین نسخه‌ی منثور موجود شاهنامه، شاهنامه‌ی ابومنصور است که در روزگار یعقوبی نسب خود را به خاندان اشکانی کنارنگیان می‌رساندند.

جالب آنکه روایت مقدمه از نسب خاندان عبدالرزاق حاوی آگاهی‌هایی دیگر نیز هست که از نظر تاریخی کاملاً درست می‌نماید. به یاد داریم که به شرح معماری شخصی به نام حسین بن علی مروزی، از «فرزندان کنارنگ» بود. چنانکه می‌دانیم حسین بن علی مروزی از فرماندهان نیرومند سلسله‌ی سامانی بود، که مانند عبدالرزاق جاه‌طلبی‌های سیاسی داشت و در دوره‌ی پادشاهی سامانیان بر سر حکومت سیستان با نصر بن احمد رقابت می‌کرد.^{۹۴} مروزی که در خراسان «قدرت زیادی» کسب کرده بود، گویا بیشتر عمر خود را در دربار سامانیان در خراسان گذراند و پس از «گروش به فرقه‌ی اسماعیلیه» در واپسین سال‌های سده‌ی سوم قمری، در «طالقان، میمنه، هرات، قرجستان و گور» پیروان زیادی پیدا کرد.^{۹۵} ظاهراً، مقدمه یکی از شمار اندک منابعی است که از پیشینه‌ی خانوادگی حسین بن علی آگاهی‌هایی به دست می‌دهد.^{۹۶} به جاست بار دیگر یادآوری شود که شاهنامه‌ی ابومنصور نه تنها این داعی قدرتمند اسماعیلی را به خاندان عبدالرزاقیان و شهریاران پارتی سرزمین‌های پهلو در دوره‌ی ساسانی، کنارنگیان،^{۹۷} پیوند می‌دهد، که همچنین آگاهی‌هایی به ما می‌دهد که می‌توان واقعیت تاریخی آنها را با قاطعیت ثابت کرد. مقصود ما از بسط این مسائل اثبات امری بوده است: چنانکه از [مقدمه] معماری بر می‌آید، عبدالرزاقیان، این شهریاران توس، قلب پرتو، نه تنها از تاریخ خود آگاه بودند، که در نتیجه‌ی این آگاهی توانستند در میانه‌ی سده‌ی دهم به دقت شرح دهند که بودند «تا بدین جا رسیدند [که هستند]».

برآیند بررسی‌های پیش گفته ما را به دریافت مهم دیگری نیز می‌رساند که پیش از ادامه‌ی مطالب باید از آن سخن به میان آید. در پژوهش اخیر خود بر پایه‌ی شواهدی که به نظر ما قانع‌کننده می‌رسید، «حدس زده بودیم که خاندان کنارنگیان، شاخه‌ای از خاندان اسپهبدان» بود.^{۹۸} در پژوهشی پیش از اقول و سقوط شاهنشاهی ساسانی،^{۹۹} شواهدی مبنی بر احتمال بالقوه‌ی خویشاوندی خاندان‌های کنارنگیان و اسپهبدان ارائه کرده بودیم، که آنها را در این کتاب تکرار نکرده‌ایم. شایان ذکر است که در نسب‌نامه‌ای که معماری در مقدمه آورده است، دو بار به نسبت خانوادگی کنارنگیان و اسپهبدان اشاره شده است، گرچه دومین یادکرد از این نسبت در بخشی از این روایت نسبی آمده است که به گمان ما افزوده است، البته افزوده‌ای که، به شرحی که گذشت، دلیلی روشن دارد.^{۱۰۰} نخستین اشاره به این نسبت خانوادگی در بخشی از نوشته‌ی معماری است که در آن تصریح می‌کند که عبدالرزاق «نژادی بزرگ داشت به گوهر و از تخم اسپهبدان ایران بود».^{۱۰۱} آشکار است که نمی‌توان نسب اشخاص را به «تخم» یک منصب یا سمت پیوند داد؛ گوهر، نیز، به خویشاوندی پدری

۹۴. S. M. Stern, "The Early Isma'ili Missionaries in North-West Persia and in Khurāsān and Transoxania", *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* 23, (Cambridge: Cambridge University Press, 1960), 60-61.

در ۹۳۷ق/۹۱۰م و ۹۳۰ق/۹۱۳م، حسین بن علی مروزی، فرمانده نیروهای احمد بن اسماعیل در سیستان است. می‌گویند او پس از تأکید شدن از دستیابی به آرمان‌هایش در سیستان، در زمان به تخت نشستن نصر بن احمد در ۹۳۰ق/۹۱۴م در هرات انقلاب کرد. جالب آنکه، فرمانده سامانی که برای جنگ با او فرستادند، احمد بن سهل بود، که در ۹۳۰ق/۹۱۷م با او جنگید و به زودی درباره‌ی او سخن خواهد رفت. مروزی، در بخارا، شکست خورد، اسیر و سپس زندانی شد و متعاقباً با میانجی‌گری وزیر، جهانی، نصر بن احمد را عفو کرد. آن گاه مروزی به دربار نصر رفت. او بیشتر زندگی خود را در خراسان، بویژه در مرو البرود گذراند، که نسب او از آن جا است. استرن ۱۹۶۰، ۷۸.

۹۵. Stern, "The Early Isma'ili Missionaries in North-West Persia and in Khurāsān and Transoxania," 77-78.

۹۶. Stern, "The Early Isma'ili Missionaries in North-West Persia and in Khurāsān and Transoxania," 78.

۹۷. Stern, "The Early Isma'ili Missionaries in North-West Persia and in Khurāsān and Transoxania," 78.

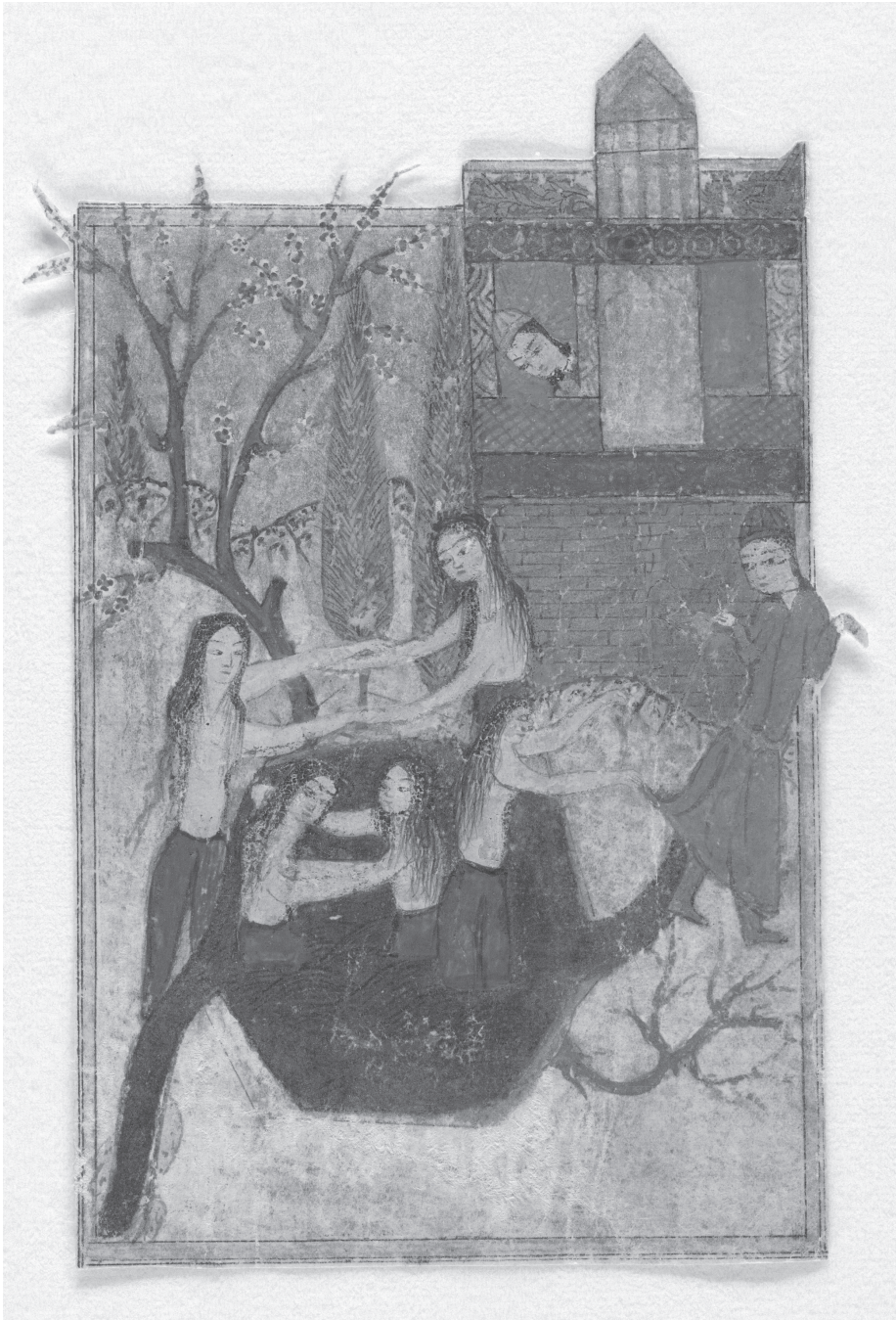
۹۸. Pourshariati, *Decline and Fall of Sassanian Empire*, 263.

۹۹. Pourshariati, *Iranian Tradition in Tus and the Arab Presence in Khorasan*, 59-65

۱۰۰. این بخش را در نسب‌نامه‌ی مذکور در صفحات پیش ملاحظه کنید. قزوینی، «مقدمه‌ی قدیم شاهنامه»، ۷۴.

۱۰۱. قزوینی، «مقدمه‌ی قدیم شاهنامه»، ۳۴ که از مأخذ زیر نقل شده است:

Pourshariati, *Iranian Tradition in Tus and the Arab Presence in Khorasan*. 1995.



داستان بیژن و منیژه.

Harvard Art Museums/Fogg Museum, Promised Gift of Stuart Cary Welch, Jr., in memory of Adrienne Minassian, 720.1983

و گاهی مادری اشاره دارد؛ لذا در تشخیص منظور از «اسپهبدان» در شاهنامه/ابومنصوری نباید تردیدی باقی بماند: اسپهبدان مورد نظر در متن معمری، خاندان اسپهبدان پارتی بود و نه منصب ساسانی/اسپهبد. به علاوه، همان گونه که خواهیم دید، فردوسی در پیشگفتار شاهنامه، آن جا که داستان تألیف اثر حماسی خود را شرح می‌دهد، به صراحت عبدالرزاق را پهلوان، یعنی پارتی معرفی می‌کند. معمری نیز از قتر عبدالرزاق و دستگاه تمامی که از پادشاهی داشت سخن می‌گوید.^{۱۲} کوتاه سخن آنکه به نظر ما، به احتمال قریب به یقین، ابومنصور عبدالرزاق نسب پارتی داشت. مطالبی که در ادامه دربارهٔ گردآوری شاهنامه منثور و نیز شاهنامهٔ فردوسی بیان می‌کنیم، این نظر را تأیید خواهد کرد.

علاوه بر شواهد قانع‌کنندهٔ بسیاری که از پیوند عبدالرزاقیان با خاندان پهلوان کنارتنگیان حکایت می‌کنند، نباید فراموش کنیم که معمری نیز مدعی تبار کنارتنگیان بود.^{۱۳} از این رو، تا این جا معلوم می‌شود که دو تن از شخصیت‌های محوری که در تألیف و آفرینش یکی از نسخه‌های مرجع تاریخ ملی ایران در میانهٔ سدهٔ دهم نقش داشتند، یعنی ابومنصور محمد بن عبدالرزاق و ابومنصور معمری، نه تنها ادعای نسب پارتی می‌کردند، که مدعی نوعی نسبت خانوادگی با یکدیگر نیز بودند.

موضوع فقط این نیست که عبدالرزاق و معمری دو تن از فرهیختگان خراسانی بودند که در میانهٔ سدهٔ دهم در سرزمین‌های پهلوان ادعای تبار پارتی کردند و با آگاهی کامل از این نسب، به آن می‌بالیدند و از همه مهمتر، به تألیف «نامهٔ شاهان» منثور همت گماشتند. نگاهی کاوشگرانه‌تر به شخصیت‌هایی که به روایت به روایت مقدمه، عبدالرزاق و معمری برای تألیف این اثر بزرگ گرد هم آوردند، جستار در خاستگاه محلی این اشخاص و بررسی سهم ایشان در تألیف این شاهنامه، واقعیت شگرف دیگری را نیز نمایان می‌کند: سه تن از دست اندرکاران شاهنامه منثور اهل نواحی پهلوان در شرق بودند و جالب اینکه همگی روایاتی را نقل کرده‌اند که می‌دانیم اصل پارتی دارند.

همان گونه که می‌دانیم، عبدالرزاق در ۳۵۱ق/۹۶۲م به معمری دستور داد تا «دهقانان، فرزندان و جهان دیدگان شهرها» را گرد هم آورد. در پی این دستور، معمری دست به کار شد و نامه‌هایی به دست پیغام برانی به «شهرهای خراسان» فرستاد و هوشیاران هر قلمرو را فراخواند.^{۱۴} همان گونه که پژوهشگران بارها اشاره کرده‌اند، معمری در مقدمه نام چهار تنی را که به منظور اجرای این طرح گرد آمدند برشمرده است. چنانکه دیدیم، به روایت مقدمه شاهنامه، «فرزندگان و جهان‌دیدگان» دیگر نیز در این مهم مشارکت داشته‌اند، اما تنها نام چهار شخص و شهر به صراحت ذکر شده است. این چهار تن، همان گونه که بارها از آنها یاد شده است، عبارت بودند از: (۱) شاج، پسر خراسانی، اهل هرات؛ (۲) یزداندا، پسر شاپور، اهل نیشابور (۳) ماهویه خورشید، پسر بهرام، اهل سیستان؛ و بالاخره، (۴) شاذان، پسر برزین، اهل توس. همان گونه که دیگران توجه کرده‌اند و چنانکه خواهیم دید، این فهرست، جز یک تن، با فهرستی که فردوسی آورده است کاملاً همخوانی دارد.

اما، افزون بر این نکته که همگی این چهار «مؤلف» شاهنامه خراسانی بودند، نکته‌ای دیگر نیز شایان توجه است و آن زادبوم هر یک از این افراد است؛ بی‌جا نیست که به جز هرات که خاستگاه شاج خراسانی بود، از سه ناحیهٔ دیگری که زادگاه سه مؤلف دیگر اند،

۱۰۲. قزوینی، «مقدمهٔ قدیم شاهنامه»، ۳۶، ۳۳.

۱۰۳. قزوینی، «مقدمهٔ قدیم شاهنامه».

۱۰۴. قزوینی، «مقدمهٔ قدیم شاهنامه».

دو ناحیه، یعنی توس و نیشابور، در قلب قلمرو پارت جای داشت و سومی، یعنی سیستان، در حیطه فرهنگی پارت‌ها بود. همان گونه که به پیروی از شاهنامه‌پژوهان و ایران‌شناسان یاد کردیم، سیستان پایگاه خاندان پارتی سورن، ناحیه‌ای بود که در آن سنت‌های پارتی و روایت‌های «جهان پهلوان» رستم و خانواده او غالب بود. از آن جا که شادان برزین توسی نیز همشهری عبدالرزاق و معمری بود، تا این جا می‌توان گفت که دست کم سه تن از دست‌اندرکاران بی‌واسطه گردآوری شاهنامه ابومنصوری اهل توس بودند. همان گونه که خواهیم دید، به فهرست توسیان دست‌اندرکار تهیه و تدوین شاهنامه باز هم افزوده خواهد شد.^{۱۰۵} نیازی به توضیح نیست که نیشابور، زادبوم ماهویه خورشید، پسر بهرام، نیز در سرزمین‌های پهللو از اهمیت بسزایی برخوردار بود.

و اما، در کندوکاو در گستره زبانی منابعی که این اشخاص برای شاهنامه فراهم کرده‌اند این پرسش پیوسته پژوهشگران را به خود مشغول داشته است که این منابع به چه زبانی بوده‌اند؟

دیری است که یکی از پاسخ‌های اصلی به این پرسش بنیادین این بوده است که ایرانی بودن نام این اشخاص، نشانی از زرتشتی بودن آنهاست، و زرتشتی بودن آنها باید نمایانگر توانایی این «فرزندگان و جهان‌دیدگان» در خواندن «پارسی میانه» یا «پهلوی» تلقی شود. غافل از اینکه نه تنها ایرانی بودن نام این افراد لزوماً نشان‌دهنده زرتشتی بودن آنها نخواهد بود، بلکه زرتشتی بودن آنان نیز ضرورتاً تسلط آنها را در خواندن «پارسی میانه» یا «پهلوی» تضمین نمی‌کند. به عبارت ساده‌تر، بنا بر این نیست که زرتشتی بودن این افراد ماهیت زبانی متونی را که آنها در دسترس معمری گذاشتند مشخص کند. به گمان ما، این روال پژوهش و نتیجه‌گیری نادرست و بی‌ثمر است. چه، اگر موضوع تشخیص باورهای دینی افراد و ارتباط این باورها به زبان متون ارائه شده از سوی آنها باشد، چه‌بسا دو نکته در نام این افراد بیشتر چشمگیر بنماید: یکی نام بالقوه میترایی ماهویه خورشید^{۱۰۶} و دیگری نشانه دینی آشکار موجود در نام شادان برزین. در این صورت، همان گونه که در پژوهش اخیر خود به تفصیل بحث کردیم، می‌توان استدلال کرد که گزینش نام برزین رسم بسیاری از پارتیان در قلمرو پهللو بود. آنها نام‌هایی تتوفوریک^{۱۰۷} با ترکیباتی از نام ایزد و آتشکده بومی ناحیه خود، آتشکده میترایی آذر برزین مهر، برمی‌گزیدند. یادآوری می‌کنیم که این آتشکده نزدیک توس و نیشابور بود. به هر روی، درباره نام‌های شادان برزین و ماهویه خورشید به همین بسنده می‌کنیم که نام‌های ایرانی گردآورندگان شاهنامه صرفاً نشان‌دهنده کیش زرتشتی دارنده آنها نیست، و اگر بحث بر سر کنکاش در نام‌شناسی (onomastics) باشد، استدلال گرایش این افراد به آیین میترایی بیشتر باورپذیر است. با توجه به همه این مقدمات درباره شادان برزین، می‌توان پیشاپیش چنین انگاشت که او نیز مانند همشهریان خود، عبدالرزاق و معمری، نسب پهللو داشت. جست و جو در ماهیت بخشی از منابع شاهنامه که آورده او شناخته می‌شود، این گمان را به شدت تحکیم می‌کند.

همان گونه که می‌دانیم داستان کلیله و دمنه را در شاهنامه آورده شادان برزین می‌داند. از سویی، شماری از نویسندگان کلاسیک که دقت بیشتری داشته‌اند، مانند ابن

۱۰۵. در این جا دقیقی شاعر را به حساب نیاورده‌ایم، که می‌دانیم اهل طوس بود و به قول فردوسی، هزار بیت سرود، زیرا هنوز درباره نسب او تحقیق نکرده‌ایم.

۱۰۶. باید توجه کنیم که خورشید نیز از نام‌های نادر ایرانی است که بی‌تردید ماهیه‌های میترایی دارد.

۱۰۷. Theophoric نام‌هایی مرکب از نام یکی از ایزدان، که معمولاً ایزدی است که خانواده به آن باورمند است و با این نامگذاری سعی دارد فرزند خود را در پناه آن ایزد محفوظ بدارد. م

ندیم،^{۱۰۸} به صراحت خاستگاه کلیله و دمنه را دوره پارتی می‌دانند. چنانکه خواهیم دید، مجموعه بزرگی از متون ادبی در دوره پارتیان پدید آمده بود. بنا بر این، نظر این ندیم مبنی بر پارتی بودن کلیله و دمنه آن قدرها هم نامتعارف نیست. حتی، اگر درباره گردآوری این متن در روزگار پارتیان تردید داشته باشیم، باید نقش خاندان کارن از دودمان پارتی را در فراهم آمدن این متن در دوره ساسانی، احتمالی جدی تلقی کنیم.

آنچه که می‌دانیم اینست که به گفته معمری در *شاهنامه ابومنصوری*، یکی از انگیزه‌های اولیه عبدالرزاق در حمایت از «نامه شاهان» این بود که یادگاری برای آیندگان بر جای بگذارد. جالب آنکه الگوی او برای عملی کردن این مقصود، برزویه بود، که به روایت مقدمه شاهنامه منشور، کلیله و دمنه را در زمان نوشیروان فراهم آورد. ابن مقفع، که بر پایه شناختی نادرست، همروزگار خلیفه مأمون (حکومت ۸۱۳-۸۳۳ م) دانسته می‌شود، و امیر سامانی، نصر بن احمد نیز؛ به روایت شاهنامه، به اندازه برزویه در گردآوری این کتاب نقش داشتند. از سویی، چنانکه همه تصدیق می‌کنند، در شاهنامه فردوسی برزویه در کنار بزرگمهر نمایان می‌شود، و من نمی‌توانم علت غیاب این وزیر را در شاهنامه ابومنصوری توضیح دهم.

در تحقیق دیگر خود، ما نیز این فرضیه را طرح کرده بودیم که روایات موجود درباره بزرگمهر، در حقیقت، بر پایه حکایات برزین مهر،^{۱۰۹} وزیر قدرتمند شاه ساسانی، خسرو اول، نوشیروان، ساخته شده بودند.^{۱۱۰} اما، آنچه ما در پژوهش خود به این فرضیه افزوده‌ایم، این است که، سپاهید برزین مهر، بی تردید، از سران دودمان پارتی کارن بود. اکنون، به گمان ما، نام پارتیان و برزین مهر کارنی آن قدر با فراهم آمدن کلیله و دمنه پیوند داشت، که خاندان اسپهبدان، بنا بر رقابت دودمانی در فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی با خاندان کارن، و به پیروی از آنها، از جمله بانیان شاهنامه شدند. از آن جا که خاندان کارن در ترویج علم و باستان‌پژوهی فعال بود، فرزندان کنارتنگیان و اسپهبدان، نیز، سهم تاریخی خود را در این فعالیت‌ها به عهده گرفتند. از این رو، به گمان ما، مشارکت شاذان برزین توسی و سهم او را، دست کم، در عرضه داستان کلیله و دمنه به «نامه شاهان» باید در این بستر پارتی جست. به بیان دیگر، همه شواهد پیرامونی از احتمال نسب پارتی شاذان برزین حکایت می‌کند، هرچند هیچ کجا مستقیماً به این موضوع اشاره نشده است. در ادامه، تاریخ ترجمه کلیله و دمنه و تصویری را که خود این داستان از منظر زبان‌شناسی در شاهنامه فردوسی ترسیم می‌کند، در این چارچوب بار دیگر بررسی می‌کنیم.

اما، احتمال نقش اصولی خاندان‌های پارتی در شاهنامه نگاری در مناطق پهلو به این جا ختم نمی‌شود. هنگام آن است که گذشته از نقش احتمالی یزدان داد، پسر شاپور سیستانی، در گردآوری داستان‌های رستم، قهرمان پهلو شاهنامه، از سهم دو شخصیت مهم دیگر، یعنی احمد بن سهل^{۱۱۱} (درگذشت ۹۳۰ م) و آزاد سرو،^{۱۱۲} نیز در این راستا سخن بگوییم.^{۱۱۳} چنان که می‌دانیم احمد بن سهل^{۱۱۴} فرمانده شورش سامانی و والی مرو بود.^{۱۱۵} گویا، آزاد سرو، در منصب وزیر در خدمت او بود. آورده‌اند که احمد بن سهل، آزاد سرو را مأمور جمع‌آوری داستان‌های رستم کرده بود. به یاد داریم که دوره داستان‌های رستم، آشکارا و بی تردید، خاستگاه پارتی داشت، و به احتمال زیاد خاندان سورن آن را اشاعه می‌داد.^{۱۱۶} آن چه بر همه شاهنامه‌پژوهان روشن است این است که

۱۰۸. ابن ندیم، الفهرست، به کوشش محمدرضا تجدد، ج ۳ (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶ ش)، ۶۳-۶۴. ۱۰۹. استدلال کرده بودیم که این اسم شکل دیگر برزین مهر است:

Pourshariati, *Dedine and Fall of Sassanian Empire*, 112.

اکنون می‌دانیم که این استدلال پیش از ما نیز در مآخذ زیر طرح شده بود:

Khaleghi-Motlagh, "Bozorgmehr-I Bokhtagān", *Encyclopedia Iranica online* (1989).

۱۱۰. Khaleghi-Motlagh, "Bozorgmehr-I Bokhtagān".

۱۱۱. Bosworth, "Ahmad b. Sahl b. Hāsem", *Encyclopedia Iranica* 1, (1984), 643-44.

۱۱۲. نام آزاد سرو به دو شخصیت در تاریخ ایران نسبت داده شده است. علاوه بر شخصیت بالا، این نام، نام موبدی بود که خسرو اول او را به دنبال یافتن خوابگزار فرستاد بود. جالب آنکه، همین آزاد سرو بود که کشف بزرگمهر «جوان» و آوردن او به دربار خسرو به او منسوب است. در جای دادن جاه‌های آزاد سرو و بزرگمهر در کنار هم ممکن است باز هم با کاربرد روش کنزیاسی از سوی خاندان سورن و کارن مواجه باشیم، که در آن هر دو شخص نهایتاً عهده دار تدارک دانش اند، یعنی، گردآوری کلیله و دمنه و واگذاری آن به آیندگان - این طرح در این مقطع کاملاً حدسی است. نک: خالقی مطلق ۱۹۸۷.

روش کنزیاسی: برگرفته از نام مؤرخ یونانی، کنزیاس، است، که داستان‌هایش را به مواد اسطوره‌ای زینت می‌داد. منظور روشی از تاریخ نگاری است که در آن تاریخ معاصر بدون تطابق زمانی، در زمان‌های اسطوره‌ای ادغام می‌شود. (برگرفته از توضیح واژگان در Poursariati, *Dedine and Fall of Sassanian Empire*, (p. 500

۱۱۳. درباره رستم و نظریه‌های گوناگون درباره خاستگاه دوره داستان‌های حماسی او، مراجعه شود به:

Ehsan Yarshater, 'Iranian National History', in Ehsan Yarshater (ed.), *Cambridge History of Iran: The Seleucid, Parthian, and Sassanian Periods*, vol. 3(1), (Cambridge: Cambridge University Press, 1983b), 453-460.

۱۱۴. Bosworth, "Ahmad b. Sahl b. Hāsem".

۱۱۵. Khaleghi Motlagh, "Azādsarv", *Encyclopaedia Iranica online*, (1987).

نام آزاد سرو در آغاز داستان رستم و شغاد نمایان می‌شود. حماسه دوازده جلدی دربارهٔ پسر رستم، فرامرز، را نیز، نوشته او دانسته‌اند. بدین ترتیب جالب توجه است که، به تصریح خود شاهنامه، دو تن از دست‌اندرکاران مستقیم تألیف این اثر، یعنی آزادسرو و احمد بن سهل، - شخصیت‌هایی که صریحاً تبار خود را به رستم نیز می‌رسانیدند - تمام تلاش خود را معطوف به جمع آوری داستان‌های اشکانی خاندان رستم کردند.

در جمع‌بندی آنکه تا به حال گفته شد یک مسئله اساسی جلب توجه می‌کند و آن اینکه: هم‌دوره‌های زیر عبدالرزاق (درگذشت ۹۶۲م) و معمری، که نسب خود را به کنارانگیان و اسپهبدان می‌رساندند، شاذان برزین اهل توس، که گویا از خاندان پارسی کارن بود، و شمشگیر زیاری (۹۳۵-۹۶۷م)، که خود را منسوب به باو و خاندان اسپهبدان می‌دانست، و صفاریان (۸۶۱-۱۰۰۳م)، که به تعبیری، از پشت خاندان رستم بودند، احمد بن سهل و آزادسرو، که تبار خود را به «جهان پهلوان» پارسی، رستم، می‌رساندند میرساندند، همه و همه، یا ادعای نسب پارسی داشتند و یا مستقیماً با اشکانیان و دست آوردهای فرهنگی آنان در ارتباط بودند. به یاد داریم که سامانیان (۹۰۰-۹۹۹م) نیز که احمد بن سهل و آزادسرو در دورهٔ پادشاهی آنان می‌زیستند، خود مدعی تبار بهرام چوبین اشکانی بودند.

ادعای نسب پارسی باب روز بود و شاید در خصوص بسیاری از این شخصیت‌ها بی‌جا نیز نبود. پیوستن احمد بن سهل و آزادسرو نیز به کشاکش‌های نسیبی در میانهٔ سدهٔ دهم کاملاً آگاهانه بود. بی‌تردید آنها نیز پا به پای ابو منصور عبدالرزاق و معمری، در برنامه در برنامه‌های فرهنگی خود دستور کار روشنی داشتند. شایستهٔ ذکر است که، به گفته دکتر خالقی مطلق، اقدامات احمد بن سهل و آزادسرو، از جمله انگیزه‌های الهام بخش عبدالرزاق و معمری بوده‌اند.^{۱۱۷} بدین ترتیب در زمان تألیف شاهنامه، آگاهی از نسب پارسی و ارائهٔ تبارنامه‌های پارسی، در میان بخش مهمی از فرهیختگان سدهٔ دهم خراسان متداول و رایج بود. به گمان ما چند و چون گردآوری «نامهٔ شاهان» را باید در متن این وقایع درک کرد. احمد بن سهل، همچون عبدالرزاق در آذربایجان، در ابراز قدرت و مشروعیت خود به ضرب سکه نیز اقدام کرد.^{۱۱۸}

به گمان ما مشخصهٔ بارز عبدالرزاق، معمری، احمد بن سهل، آزادسرو، شاذان برزین اهل توس، ماهویه خورشید پسر بهرام، یزدان داد پسر شاپور اهل سیستان، و حتی شاج پسر خراسانی اهل هرات - به عبارت دیگر مشخصهٔ بارز اشخاصی که در برنامهٔ تألیف شاهنامه/بوم‌نصوری همکاری مستقیم داشتند- تبار پارسی این اشراف بود. طبیعتاً این نظریه، نظریه‌ای غیرمحوری (antiaxiomatic) تلقی خواهد شد. اما پیش از آنکه به کنج راحت باورهای دیرینه برگردیم و بی‌درنگ این نظریه را رد کنیم، باید ببینیم که آیا اذعان سهم به سزای پارت‌ها در ایجاد ادبیاتی غنی در ایران، نظریه‌ای نامعقول است یا خیر. از آن جا که این موضوع از دامنهٔ تخصص ما بیرون است، برای تحلیل گستردهٔ آن، که از ملاحظات این نظریه فراتر است، خواننده را به نظر متخصصان این موضوع ارجاع می‌دهیم. با این حال، در حد توجهی کلی، نکات زیر شایان ذکر است:

می‌دانیم که پارتیان طی چند سده با جدیت مشغول پروانیدن، پاسداری و اشاعهٔ روایت‌های ادبی خود بودند. این مقوله را با بررسی شواهد موجود در کتاب *مجموعهٔ التواریخ*، آغاز می‌کنیم که نویسنده‌ای ناشناس آن کتاب را در سدهٔ دوازدهم نوشته است. نویسندهٔ *مجموعهٔ التواریخ* پس از

۱۱۶. جالب توجه است که حتی اسکندرنامه آورده است که «کتاب سام نریمان» به زبان پهلوی بود. که البته با توجه به متن فقط می‌تواند پارسی معنی دهد. این آگاهی را به همکارم، آصف خلدانی، مدیونم که نسخه‌ای از کتاب در دست انتشار خود، در جست و جوی فردوسی را، در اختیار من گذاشت.

۱۱۷. «Khaleghi Motlagh, "Azadsarv"».

۱۱۸. نک:

www.vcoins.com/world/baldwins/store/viewitem.asp?idproduct=929;
www.icollector.com/islamic-coins-samanid-rebel-ahmad-b-sahl-nasr-II-b-ahmad-dirham-farwan-306h_i8667026.

ذکر این مطلب که تعداد کتاب‌هایی که در دورهٔ پارتی گردآوری شد، به ۷۰ جلد می‌رسید، شمار اندکی از آنها را نام برده است. بر این اساس، یادگار زریران، درخت آسوریگ، بیژن و منیژه، کتاب مَروک، کتاب لُهراسب، کللیه و دمنه، و بالاخره کتاب بلوهر^{۱۱۹}، همه در دورهٔ پارتیان تألیف شده‌اند. عاشقانهٔ حماسی بسیار مهم دیگری مانند ویس و رامین و همچنین داستان سمک عیار^{۱۲۰} را هم، که می‌دانیم ریشه در روایات و تألیفات ادبی پارتی دارند، می‌توان به این فهرست اضافه کرد. کتاب دیگر از این دسته، ادب‌اشک بن‌اشک، نوشتهٔ سهل بن هارون دستمیسانی، مترجم، شاعر و دانشمند شعوبی ایرانی و مدیر خزائن الحکمۀ مأمون بود.^{۱۲۱}

افزون بر نوشته‌های یادشده، شواهدی از عاشقانه‌هایی دیگر موجود است که احتمالاً از سرگذشت خاندان‌های پارتی گوناگون حکایت داشتند. از این دسته می‌توان چند نمونه را نام برد: شهروراز و خسرو^{۱۲۲}، که به احتمال زیاد از تاریخ شهروراز مهرانی و خسروی دوم ساسانی (پرویز) الهام گرفته بود و نظر به سرنوشت خسرو، به ظن قوی روایتی مهرانی بود؛ باوند نامه، که دیگر موجود نیست، و ابن اسفندیار از آن در تاریخ طبرستان^{۱۲۳} یاد کرده است،^{۱۲۴} که به احتمال زیاد همان تاریخ آل باوند، از زاد و رود خاندان پارتی اسپهبدان^{۱۲۵} بود؛ و بهرام چوبین نامه،^{۱۲۶} که به احتمال زیاد همان اثری است که به گفتهٔ مسعودی نسب‌نامهٔ بهرام به صورتی جداگانه در آن درج شده بود.^{۱۲۷} همان گونه که می‌دانیم، سرگذشت این قهرمان پارتی از بهرام چوبین نامه به گزارش‌هایی تاریخی که به فرمان خسرو پرویز ساسانی تنظیم شده بود و نیز حکایت‌های فردوسی، دینوری، و نویسندۀ ناشناس آتیه‌های نیز راه یافته است.^{۱۲۸} افزون بر این، چنانچه نظریۀ ما مبنی بر یکی دانستن بزرگمهر با برزین مهر، وزیر کارن تبار خسرو نوشیروان، صحیح باشد، ممکن است اندرزنامهٔ بزرگمهر حکیم نیز به فرمان این وزیر قدرتمند پارتی تألیف شده و یا از سرگذشت او الهام گرفته شده باشد.^{۱۲۹} نمونهٔ دیگر از نوشته‌های پارتی، مجموعهٔ روایات سیستانی است که در چند کتاب، از جمله، تاریخ سیستان از آنها یاد شده است و چنانکه می‌دانیم تنها بخشی از آن به شاهنامه راه یافته است.^{۱۳۰} یکی از این هاسکسیران است که مسعودی دربارهٔ آن گزارشی مفصل دارد.^{۱۳۱} مورد دیگر، بخشی از نوشته‌های مانی در بخش آغازین دورهٔ ساسانی است، مانند ارژنگ^{۱۳۲}، زبور^{۱۳۳}، شیماس یا سیماس^{۱۳۴} که به پارتی نوشته شده بودند و از این رو، جا دارد از جمله تألیفات ادبی پارتی محسوب شوند.^{۱۳۵}

۱۱۹. Khaleghi Motlagh, *Notes on the Shahnameh: Volumes 3 and 4-Covering volumes 6, 7, and 8 of the Text*, (New York: Persian Heritage Foundation, 2009), 42.

۱۲۰. فخرالدین اسعد گرگانی، ویس و رامین، به کوشش مجتبی مینوی، (تهران، ۱۳۳۱).

Minorsky, "Vis o Ramin: A Parthian Romance", *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* 11, (Cambridge: Cambridge University Press, 1943-46), 741-763; idem, "Vis o Ramin: A Parthian Romance", *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* 12, (Cambridge: Cambridge University Press, 1947-48), 20-35; idem, "Vis o Ramin: A Parthian Romance", *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* 16, (Cambridge: Cambridge University Press, 1954), 91-92; idem, "Vis o Ramin: A Parthian Romance", *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* 25, (Cambridge: Cambridge University Press 1962), 257-86.

۱۲۱. فرامرز بن کاتب ارجمانی، سمک عیار، به کوشش پرویز نائل خانلری، (تهران: دانشگاه تهران و بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۸۲).

۱۲۲. کاتب ارجمانی، سمک عیار.

۱۲۳. به گفتهٔ کریستنسن یافتن ریشه‌های دور عاشقانهٔ عربی عمر بن نعمان و بشارت در این کتاب، وسوسه‌انگیز است. عاشقانه‌ای که پیش از این که به مجموعهٔ هزار و یک شب راه یابد مستقلاً موجود بود. سپس، هستهٔ اصلی این عاشقانهٔ عرب، منشأ حماسهٔ رومی Digenis Akritas شد و به نمونهٔ اولیهٔ ساسانی آن بر می‌گردد که قهرمانان آن همان خسرو دوم و شهروراز بودند:

Arthur Christensen, *Les Gestes des Rois dans les Traditions de l'Iran Antique*, (Paris: Orientaliste Paul Geuthner, 1936).

124. Muhammad b. Hasan b. Isfandiyyar, *Tarikh-i Tabaristan, Abbas Iqbal ed.*, (Tehran, 1941).

۱۲۵. دربارهٔ تبار پارتی اسپهبدانی آل باوند، نک: Poursahariati, *Decline and Fall of Sassanian Empire*, 280-88.

۱۲۶. نک: شهیازی ۱۹۸۸ و ارجاعات مربوط.

127. Mas'udi, *Le Livre de l'Advertisement et de la Revision*, 223, 24.

128. Czegledy, K., "Bahram Chubin and the Persian Apocryptic Literature", *Acta Oriental Hungarica* 8, (Budapest: Akadémiai Kiadó, 1958), 21-43.

۱۲۹. فرزاد آبادانی، اندرزنامهٔ بزرگمهر حکیم، (اصفهان، ۱۳۵۰).

۱۳۰. برخی از اینها عبارت اند از: گرشاسب نامه، که به قلم اسعدی طوسی بین ۴۵۶-۴۵۸ نوشته شد؛ نام نامه: داستان سام، پدر رستم، که به سبک شاهنامه نوشته شده است، مطلب ژول مل

سیاس که بسیاری از اخبار آنها را در کتاب‌های سابق خویش آورده‌ایم.» مسعودی، *مروج الذهب*، ترجمۀ ابوالقاسم پاینده، (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۷۰)، ج ۱، ۲۲۱:

Khaleghi Motlagh, *Notes on the Shahnameh*, Vol 3 and 4., 76; Christensen, A. 1936, *Les Gestes des Rois dans les Traditions de l'Iran Antique*, 57-58.

۱۲۳. در این باره، از جمله سایر منابع نک:

Khaleghi Motlagh, *Notes on Shahnameh* Vol 3 and 4.

۱۲۳. Khaleghi Motlagh, *Notes on the Shahnameh* Vol 3 and 4, 89.

۱۲۴. Khaleghi Motlagh, *Notes on the Shahnameh* Vol 3 and 4, 89.

۱۲۵. Khaleghi Motlagh, *Notes on the Shahnameh* Vol 3 and 4.

همچنین رجوع شود به بحث فوق‌العاده خالق مطلق در ص ۸۳ نوشتار زیر:

http://noufe.com/perish/khaleghi/pdf/azshahnametakhodaname.pdf

را در فردوسی ۱۳۷۰، ۳۹-۴۰ ملاحظه کنید و نیز داستان فرزندان رستم. رستم چهار فرزند داشت، که یکی از آنها سهراب است، که داستان او در شاهنامه آمده است، و سه تن دیگر، جهانگیر، فرامرز و بانوگشسب بودند. این سه فرزند، حماسه‌هایی نیز به نام خود داشتند: جهانگیر نامه، فرامرزنامه و بانوگشسب نامه.

۱۳۱. مسعودی در این باره می‌گوید: «ایرانیان دربارهٔ کشته شدن افراسیاب و چگونگی کشته شدن او در جنگ‌هایش و جنگ‌ها و مهاجمه‌هایی که میان ایرانیان و ترکان بود و کشته شدن سیاوش و حکایت رستم و... سخن بسیار دارند.... و این همه در کتابی موسوم به سکسیران که ابن مقفع از فارسی قدیم به عربی ترجمه کرده، به شرح آمده است. ایرانیان این کتاب را که شامل اخبار گذشتگان است و سرگذشت ملوک ایشان است، بزرگ شمارند. خدای را



خسرو پرویز و کشتن بهرام چوین، برگی از شاهنامه فردوسی.

اما، در کنار این تألیفات ادبی شایان ذکر، که متأسفانه بیشتر آنها به دست آیندگان نرسید، موضوعات درخور توجه دیگری نیز وجود دارد. یکی از پرشس برانگیزترین آنها این است: اگر چنانکه همواره به ما گوشزد شده است، ساسانیان در عمل، آگاهی‌های مربوط به پارتیان را از صفحات تاریخ حذف کرده بودند، پس کتاب *ملوک الطوایف هشام کلیبی* (۱۲۰-۲۰۴ یا ۲۰۵ ق/۷۳۷-۸۱۹ یا ۸۲۰ م)،^{۱۳۶} که بین میانه سده هشتم تا اوایل سده نهم نوشته شده بود، درباره چه بود؟^{۱۳۷} شایان ذکر است که، بنا بر روایتی، جبّله بن سالم^{۱۳۸} دو متن پارتی، یکی *بهرام چوبین نامه* و دیگری *کتاب رستم و اسفندیار* را ترجمه کرده بود که این ترجمه‌ها از مآخذ هشام کلیبی در نگارش *ملوک الطوایف* بودند.^{۱۳۹}

با وجود همه آنچه مرور کردیم، کمبود آگاهی ما از تألیفات ادبی روزگار ساسانی و پارتی وقتی آشکار می‌شود که به روایت مسعودی از رواج نقل داستان‌های *ملوک الطوایف* در روزگار او برمی‌خوریم.^{۱۴۰}

درباره تألیفات ادبی پارتیان که در محدوده تاریخی تحقیق ما موجود بوده است، به اندازه کافی سخن رفت تا مسأله‌ای، به نظر ما بنیادین، را آشکار سازد. و آن اینکه در محیط فرهنگی سده‌های نهم تا یازدهم، گردآوری متون ادبی به دست پارتیان و، از منظر این پژوهش، شهریاران پارتی، نه تازگی داشت و نه در جامعه معاصر خود باعث تعجب بود. با توجه به آنچه گذشت، زمان آن فرا رسیده است که به مسأله دوم این نوشتار بپردازیم.

پهلوانی، پهلوی و پهلو

در کتاب *افول و سقوط ساسانیان*، پس از اینکه نقش چند خاندان شهریاری پارتی را در تاریخ ساسانی به تفصیل تحلیل کردیم و شواهدی مبنی بر استمرار پیوسته تاریخ بعضی از این خاندان‌ها در دوره پس از فتح ایران نشان دادیم، به این نتیجه رسیدیم که انقراض ساسانیان پس از فتح ایران به دست عرب‌ها، به منزله پایان کار پارتیان و خاندان‌های پارتی در تاریخ ایران نبود. سپس، همچنین استدلال کردیم که «خاندان‌های پارتی دقیقاً به واسطه حضور مستمر خود در سده‌های پس از فتح توانستند به گسترش روایات ملی ایران همّت گمارند».^{۱۴۱} آن‌گاه، در آن تحقیق، پس از اظهار این مطلب که «به گواهی شاهنامه تردیدی نیست که دودمان‌های پهلوی تا پایان دوره ساسانی و شاید سده‌ها پس از آن هم به زبان پارتی سخن می‌گفتند»، بحث خود را رها کرده بودیم.^{۱۴۲} اکنون، پس از طرح تحلیل مقدماتی خود از بستر تاریخی سده‌های نهم تا یازدهم ایران و حضور فعالانه پارتیان و در نتیجه رواج ادعای نسب پارتی در این دوره، آن مبحث رها شده را پی می‌گیریم. پس، به بررسی دومین فرضیه اصلی این نوشتار می‌پردازیم. بر مبنای این فرضیه، نه تنها پهلوی/پهلوانی — که به گمان ما در فارسی نو متون در دست بررسی به معنی پارتی به کار می‌رفتند — دست کم، به عنوان زبان گفتاری در سرزمین‌های پهلوی کاربرد داشته است و پارتیان، در سده دهم، در گردآوری دو نسخه مرجع شاهنامه مستقیماً همکاری داشته‌اند. برای گفت و گو در این مبحث، کند و کاو خود را با بررسی متن شاهنامه فردوسی و کاربرد واژگان پهلوی، پهلوی و پهلوانی در این اثر و همچنین کاوش در سرچشمه‌های اساسی شاهنامه ادامه می‌دهیم.

۱۳۶. درباره کلی نک:

Attalah, W., "al-Kalbi," *Encyclopedia of Islam* IV, (1990), 494:2.; Shahid, I., *Byzantium and the Arabs in the Fourth Century*, (Washington: Dumbarton Oaks Research Library and Collection, 1984), 349-66.

۱۳۷. Tabari, *Mohammad b. Jarir, The Sasanids, the Byzantines, the Lakhmids, and Yemen*, C.E. Bosworth (ed. & tr.), (Albany: State University of New York Press, 1999), 5, n. 12.

۱۳۸. درباره جبل بن سالم، نک: Shahid, *Byzantium and the Arabs in the Fourth Century*, 408-10.

۱۳۹. ابن ندیم، *الفهرست*، ۳۶۴.

۱۴۰. مسعودی، *مروج الذهب*، ۲۳۱. تأکید از نویسنده است.

۱۴۱. Pourshariati, *Decline and Fall of Sassanian Empire*, 455.

۱۴۲. Pourshariati, *Decline and Fall of Sassanian Empire*, 452.

نویسندگان اثار کهن عربی فِهلُو را، بدون کوچکترین ابهامی، به معنای مردم و ناحیه پهلوی و فِهلوی را به معنای زبان به کار می‌بردند. چنانکه می‌دانیم، نخستین نمونه کاربرد فِهلویّه در معنای زبان پارتی در الفهرست ابن ندیم آمده است.^{۱۴۳} در آنجا، همانطور که می‌دانیم، ابن ندیم از قول ابن مقفع زبان‌های پارسی (لغات الفارسیّه) را به پنج شاخه پارتی (الفهلویّه)، دری (الدّریّه)، پارسی (الفارسیّه)، خوزی (الخوزیّه)، و بالاخره سریانی (السریانیّه) بخش می‌کند. با اینکه محققان همواره کاربرد واژه فِهلوی را نزد نویسندگان کلاسیک عربی کاربردی زیر سؤال برده‌اند، و درحالی که باید اذعان کرد که دسته بندی زبانی ابن ندیم بی اشکال نیز نیست، به گمان ما این را هم باید پذیرفت که دست کم بخشی از مفهوم فهرست زبانی ابن ندیم کاملاً روشن است. و آن اینکه اولاً سه زبان پهلوی، دری و فارسی آشکارا متمایز شده‌اند. دوم آنکه، چنانکه در متن الفهرست «الفارسیّه» برگردان عربی واژه پارسی است، الفهلویّه نیز برگردان عربی واژه پارتی است. مطلب دیگری که در چارچوب بحث ابن ندیم جای تردید در این معنا نمی‌گذارد این است: در همین متن، ابن مقفع در ادامه ملاحظات خود و در توضیح واژه فِهلویّه می‌گوید: «فهلویّه (پهلوی یا پارتی) به [ناحیه‌ای] معروف به فِهلُو [پهلُو] اطلاق می‌شود که بر پنج شهر اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان مشتمل است (فأما الفهلویّه فَمَنْسُوبٌ عَلَى فِهلُو، اسمٌ یَقَعُ عَلَى خَمْسَتَینِ بُلْدَانٍ وَ هِیَ اصفهان والرّی وَ هَمْدَانٍ وَ ماه نهاوند...)»

چنانکه لازماً مدت‌ها پیش ملاحظه کرد، این نقل قول از ابن مقفع بحث و جدل بسیاری پیش آورده است^{۱۴۴}، اما در این مباحثات چند نکته مهم دیگر را نیز نباید فراموش کرد. نخست آنکه، تقریباً مسلم است که وصف ابن مقفع از چهره زبان شناختی ایران، هم جنبه همزمانی و هم جنبه تاریخی دارد. ابن مقفع از سویی از دری وصفی تاریخی می‌دهد، چراکه می‌گوید دری زبانی بود که «در دربار شاهان به آن گویش می‌شد» (کان یتکلم من بیاب الملک)، و از سوی دیگر به رواج این زبان در بلخ در روزگار خود اشاره می‌کند (و الغالب علیها من لغت اهل خراسان و مشرق، لغت اهل بلخ^{۱۴۵}). افزون بر این، وصف او از فِهلویّه صرفاً همزمان است، از آن جا که می‌گوید پهلوی پارتی زبانی است که در پهلوی به آن گویش می‌شود (فأما الفهلویّه فَمَنْسُوبٌ الی فِهلُو). اما شاید از همه مهمتر این باشد که، ابن مقفع، چنانکه گذشت، از گستره سرزمینی ناحیه پهلوی (فهلُو) و مرزهای آن در روزگار خود شناخت کاملی داشت. از این رو، حداقل نتیجه‌ای که می‌توان از این مبحث ابن مقفع گرفت، این است که فِهلویّه از نظر ابن مقفع، زبانی بود که بومیان «فهلوه» در روزگار او به آن سخن می‌گفتند، و نه صرفاً زبانی که «در پایان دوره ساسانی» رایج بود.^{۱۴۶}

اکنون، پرسشی که از دید ما باید طرح شود این است: اگر فِهلویّه در میانه سده هشتم، یعنی دوره معاصر ابن مقفع، در سرزمین‌های پهلوی زبانی رایج بوده باشد، از کاربرد واژگان پهلوی، پهلوی و پهلوانی در زمان نگارش شاهنامه، یعنی در سده دهم، در سرزمینی که خود در قلب پهنه پهلوی جای داشت، چه برداشتی می‌توان کرد؟ برای کند و کاو درباره کاربرد واژه پهلوانی به معنای ویژه پارتی در شاهنامه، به جاست که گفت‌وگوی خود را از آن جایی آغاز کنیم که فردوسی اثر خود را آغاز کرد. پس در «گفتار اندر فراهم کردن کتاب» با فردوسی همراه می‌شویم و در وصف او از عواملی که در گردآوری اثر بزرگ او،

۱۴۳. ابن ندیم، الفهرست، ۱۵.

۱۴۴. Gilbert Lazard, "Pahlavi, Parsi, Dari: les langues de l'Iran d'après Ibn al-Muqaffa", *Iran and Islam*, Bosworth ed, (Edinburgh: Edinburgh University Press, 1971.), 361-91; idem, "Dari", *Encyclopedia Iranica Online*, (1994).

۱۴۵. ابن ندیم، ۱۳۵۰، ۱۵.

۱۴۶. Lazard, "Dari".

در سال‌های پایانی ۹۷۰ سپهیم بوده‌اند، دوباره تأمل می‌کنیم. چنانکه می‌دانیم و همان گونه که از نظر منطقی مناسب است، این حکایت در دیباچه شاهنامه فردوسی آمده است.

فردوسی، در این دیباچه، حکایت خود را از چگونگی گردآوری شاهنامه منشور ابومنصوری به دست همشهری خود در توس آغاز می‌کند. به یاد داریم که توس، در قلب قلمرو پهلوی، شهری بود با پیشینه‌ای دیرینه از فرهنگ پارتیان در این ناحیه؛ به گفته فردوسی در توس:

یکی پهلوان بود دهقان نژاد^{۱۴۷} دلیر و بزرگ و خردمند و راد^{۱۴۸}

در ادامه گفتار فردوسی متوجه می‌شویم که این پارتی (پهلوان) شیفته مضامین کهن و تاریخ شاهان، آرزومند بود که دریابد که شاهان چگونه جهان را اداره کردند که چنین ویران برای آیندگان بازنهادند. با این هدف، او، موبدان^{۱۴۹} را از نقاط مختلف ایران جمع می‌کند:

زهرکشوری موبدی سالخورَد بیابورد کاین نامه را گرد کرد

پس از اینکه این «بزرگان» (مهان)^{۱۵۰} گرد هم می‌آیند و داستان‌های خود را نقل می‌کنند، «سپهبد» پیش زمینه نگارش کتابی را فراهم می‌کند که اندک زمانی بعد به نامه شاهان مشهور می‌شود:

چو بشنود از بشان سپهبد سخن یکی نامور نامه افکند بُن^{۱۵۱}

پژوهندگان شاهنامه تقریباً همداستانند که فردوسی در این جا تألیف شاهنامه ابومنصوری را مد نظر دارد و پارتی (پهلوان) مد نظر او نیز همان ابومنصور محمد ابن عبد الرزاق توسی است. در گام نخست و در مقام بازاندیشی در چارچوب تاریخی این بیت، در این جا این پرسش باید طرح شود: اگر، چنانکه پیش تر دیدیم، خاندان عبدالرزاق در روزگار خود مانند سامانیان، زبیریان و خاندان معمری و دیگر شخصیت‌هایی که ذکر آنان رفت، نسب خود را به خاندان‌های پهلوی یا پارتی می‌رساند، دگر در تعبیر واژه پهلوان در پیشگفتار سنجیده شاهنامه فردوسی چه جای تردید است؟ به نظر ما، یک امر ساده اما بنیادین را باید در برداشت جدید خود از این بیت شاهنامه دریابیم و آن اینکه: از جمله مقاصد فردوسی در این پیشگفتار دادن این آگاهی، آن هم به صراحت، به خوانندگان شاهنامه بود که حامی شاهنامه ابومنصوری، در حقیقت، نسبی پارتی داشت، نه اینکه چنانکه تاکنون تصور می‌کردیم، مردی «پهلوان (paladin)» و «دهقان تبار» بود. چنانکه خواهیم دید، در موارد مقتضی و پرشمار دیگری نیز فردوسی در شاهنامه واژه پهلوان را به معنای «پارتی» به کار برده است.

افزون بر این، با توجه به همه آنچه پیش تر درباره محمد بن عبدالرزاق گفته شد، اینکه فردوسی این بزرگمرد پارتی را «سپهبد» می‌نامد، نیز درخود تأمل است. چه، به گمان ما، این وصف بازتابی است از شخصیت‌پردازی مقدمه ابومنصوری درباره عبدالرزاق، آن جا که معمری او را از «تباری اصیل» معرفی می‌کند و می‌گوید که ابومنصور «نژادی بزرگ داشت به گوهر» و از «تخم اسپهبدان ایران» بود. نکته‌ای که به دیدگاه پژوهش ما استحکام بیشتری می‌بخشد، والی است که فردوسی در ادامه همین دیباچه، به پیروی از آن، از مهارت‌های زبانی خود سخن می‌گوید. اکنون جا دارد که داده‌های فردوسی را درباره

۱۴۷. *Shahnameh*, Khaleghi Motlagh ed., vol 1, 1: 12: 175.

به نظر ما برگردان صحیح این جمله باید چنین باشد: «دهقانی پارتی تبار». اما برای ارائه برگردان واژه به واژه از این ترجمه صرف نظر کردیم. در صورت ارائه برگردان مورد نظر خود، ممکن بود بی‌درنگ با دو اعتراض مواجه شویم. یکی اینکه، در ترجمه لفظ به لفظ، آنچه ما مایل بودیم «دهقان پارتی‌تبار» تعبیر کنیم، در حقیقت «قهرمانی از نژاد دهقان» می‌شد؛ دومین اعتراض ممکن بود این باشد که پهلوان، به معنای قهرمان است. در مورد اعتراض اول، چنانکه همه ملتفت‌اند، دهقانی، شغل و طبقه است، که یعنی «اشرف زمین‌دار»، و لذا هر قدر جامعه‌ای طبقاتی باشد، کسی نمی‌تواند نژاد دهقانی داشته باشد. دهقانی صفت نژاد شخص نیست. در مورد اعتراض دوم، درباره برگردان ما از پهلوان به «پارتی» و نه «قهرمان» به اندازه کافی سخن رفته است. نسبت قومی‌ای مانند پارتی بودن در حقیقت شالوده نژاد فرد است، به ویژه اگر از خاندانی دودمانی باشد. لذا، برگردان اصطلاح بالا به شکل «پارتی دهقان‌تبار» که ما حفظ کرده‌ایم، به عقیده ما، معنا را نمی‌رساند. از همکار خوبم آصف خلدانی بسیارم سپاسگزارم، چرا که پس از مکالمه‌ای با او، بالاخره توانستم افکارم را در این باره به نگارش در آورم. (این توضیح به برگردان این مصرع در متن انگلیسی مربوط است، اما از آن جا که دربردارنده مطالبی است که برای خواننده فارسی‌زبان نیز مفید است، حذف نشد. م)

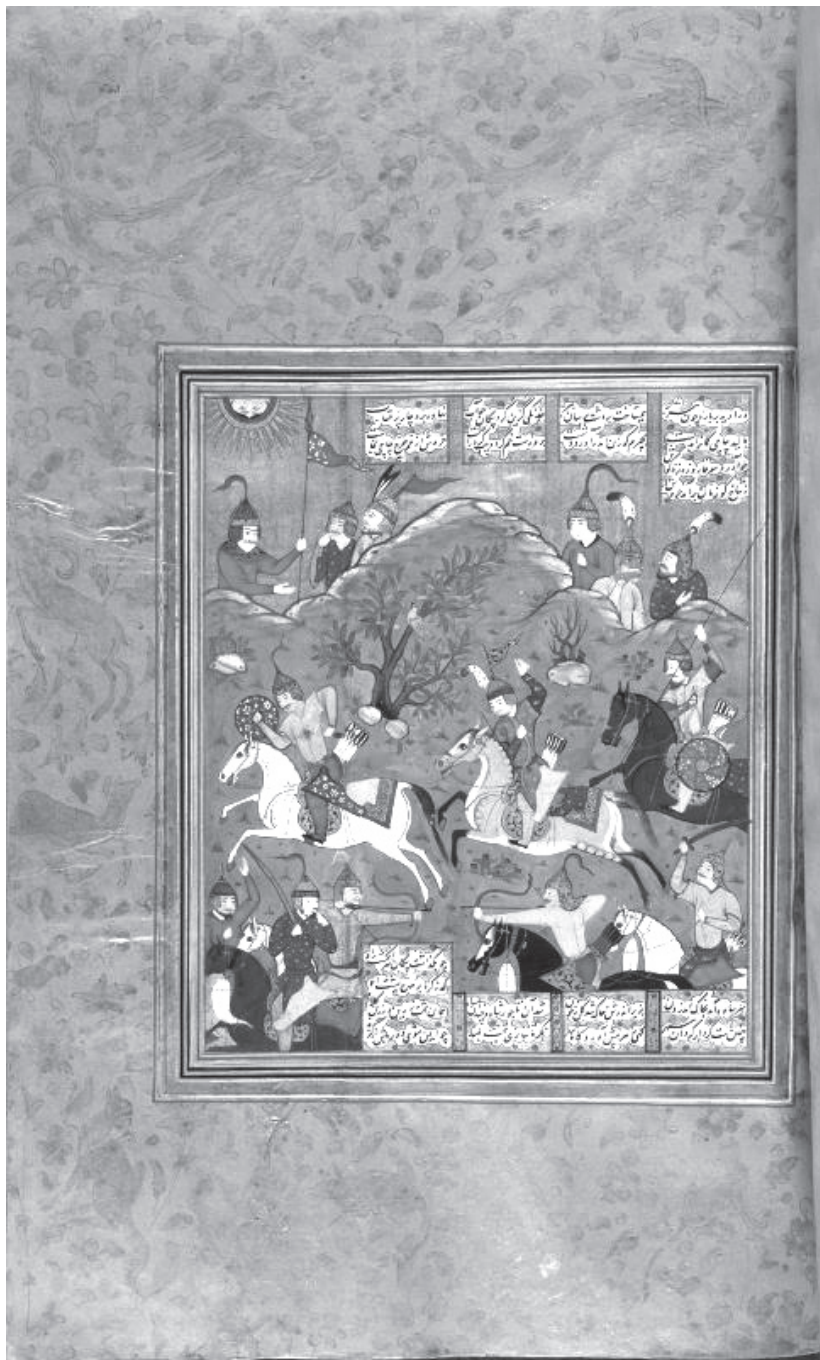
۱۴۸. *Shāhnāme*, Khaleghi Motlagh ed., vol 1, 1:12:117.

۱۴۹. *Shāhnāme*, Khaleghi Motlagh ed., Vol 1, 1:12:119.

چنانکه همکارم آصف خلدانی به من متذکر شد، در واقع اشاره‌ای به مشارکت موبدان در خود شاهنامه ابومنصوری نیست. اینکه چرا به شاهنامه فردوسی چنین مطلبی الحاق شده است، باید بررسی شود. از سویی همان گونه که خالقی مطلق و خلدانی ملاحظه کرده‌اند، سه تن از چهار شخصیتی که در اثر معمری حضور دارند، در کتاب فردوسی نیز هستند و نشانه‌های این سه تن آنچه بود که ذکر کردیم.

۱۵۰. *Shāhnāme*, Khaleghi Motlagh ed., vol 1, 1:12:123.

۱۵۱. *Shāhnāme*, Khaleghi Motlagh ed., vol 1, 1:12:124.



کشتن خسرو پرویز بهرام چوبین را.

Harvard Art Museums/Fogg Museum, The Norma Jean Calderwood Collection of Islamic Art, 2002.50.40

قابلیت‌های زبانی خود، در بستر تاریخی و زبانی روزگار او بازخوانی کنیم. فردوسی پس از آنکه درباره شاهنامه منثور و نقش عبدالرزاق در حمایت از آن سخن می‌گوید، ما را از چگونگی دستیابی خود به نسخه‌ای از شاهنامه ابومنصوری آگاه می‌کند، چنانکه می‌گوید:

به شهرم یکی مهربان دوست بود که با من تو گفتی زهم پوست بود^{۱۵۲}
این دوست، فردوسی را در تصمیم خود در به نظم درآوردن اثر منثور معمری تشویق می‌کند:

مرا گفت خوب آمد این رای تو به نیکی خرامد همی پای تو^{۱۵۳}
او با برشمردن بعضی ویژگی‌های فردوسی، و مشخصاً، توانایی سخن گفتن او به زبان پارتی (پهلوانی)، او را بر سر ذوق می‌آورد:

گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست^{۱۵۴}
بسیاری ممکن است بی درنگ به خوانش ما از واژه پهلوانی اعتراض کنند. اما، با آگاهی از اینکه هر کنش نو واکنشی برمی‌انگیزد، و ضمن درخواست شکیبایی، سخن خود را پی می‌گیریم.

چنانکه باز در گفتار خود فردوسی آمده است، این دوست، پس از تشویق او، «دفتر پهلوی» معهود را نزد او می‌آورد و از او درخواست می‌کند که آن را به شعر برگرداند:

نبنشته من این نامه پهلوی به پیش تو آرم نگر نغوی^{۱۵۵}
حال اگر آن گونه که ما می‌انگاریم، فردوسی واژه پهلوی را به طور معمول در معنای پارتی به کار می‌برد، «دفتر پهلوی» نیز در گفتار این شاعر باید همان «کتاب پارتی» باشد. اما، چنانکه می‌دانیم، نسخه موجود مقدمه شاهنامه ابومنصوری مانع از این نتیجه‌گیری می‌شود. با توجه به این امر، و ضمن احتیاط، این نظریه را طرح می‌کنیم که ممکن است منظور فردوسی از «دفتر پهلوی» کتابی باشد که در حقیقت «پهلوتباران گردآوری کرده بودند»^{۱۵۶} یعنی در این جا «دفتر پهلوی» در برابر اصطلاحی قرار می‌گیرد که فردوسی گاه‌گاه آن را به صورت «نامه خسروی» ثبت کرده است. به نظر ما، فردوسی در موارد مقتضی در شاهنامه اصطلاح «نامه خسروی» را در اشاره به معنای پارسیگ یا، دست‌کم، یکی از شیوه‌های نگارش رایج در دربار ساسانی به کار می‌برد. یادآوری می‌کنیم که چنانچه گمان ما درست باشد و مقصود فردوسی از «نامه پهلوی» همان «نامه پارتیان» بوده باشد، این گمان آن قدرها هم دور از ذهن نخواهد بود. چه، همان گونه که دیدیم، شاهنامه ابومنصوری در واقع به دست معمری، عبدالرزاق، شاذان برزین، و دیگر همکاران پارتی (پهلوی) آنها گردآوری شده بود. مهارت بالقوه فردوسی در سخن گفتن به زبان یا لهجه پارتی نیز، یکی از مباحث دشوار دیگری است که در ادامه بیشتر به آن خواهیم پرداخت. به هر روی، تا این جا، به این نکته نیز باید توجه کرد که، به رأی اکثریت، این دوست نزدیک فردوسی است که شاهنامه ابومنصوری را برای او می‌آورد.

در ادامه روایت دیباجه فردوسی، در بیشتر نسخه‌های شاهنامه، مطلبی با عنوانی شبیه به «گفتار اندر ستایش امیرک توسی» آمده است. در این بخش، با پهلوی یا پارتی دیگری آشنا می‌شویم، کسی که به هنگام آغاز نگارش نامه شاهان منظوم از فردوسی حمایت

۱۵۲. *Shāhnāmeh*, Khaleghi Motlagh ed., vol 1, I:14:140.

۱۵۳. *Shāhnāmeh*, Khaleghi Motlagh ed., vol 1, I:14:141.

۱۵۴. *Shāhnāmeh*, Khaleghi Motlagh ed., vol 1, I:14.

۱۵۵. *Shāhnāmeh*, Khaleghi Motlagh ed., vol 1, I:14:142.

۱۵۶. این فرض واپسین، در حد حدس باقی خواهد ماند تا مباحثات بالقوه بعدی به (پذیرش یا رد) آن یاری کند. داوری نهایی درباره این خوانش هرچه که باشد، به گمان ما بر کلیت این تحلیل اثر نخواهد گذاشت.

مالی می‌کند. چنانکه می‌دانیم فردوسی این بخش را چنین آغاز می‌کند:

بدین نامه چون دست بردم فراز
یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان
خردمند و بیدار و روشن روان
«که این جوان هر چه نیاز داشتیم به من ارزانی داشت.»^{۱۵۷} پس از توصیف اینکه این جوان گوهر پهلوان، خداوند رای و خداوند شرم نیز بود، یعنی بر اندیشه خود چیره بود و از اخلاق نیز بهره‌مند، فردوسی چنین ادامه می‌دهد:

مرا گفت کز من چه آید همی
که جانت سخن برگراید همی^{۱۵۹}
به چیز می که باشد مرا دسترس
به گیتی نیازت نیارم به کس^{۱۶۰}
به کیوان رسیدم ز خاک نژند
از آن نیکدل نامدار ارجمند^{۱۶۱}

همگان هم‌رای‌اند که این حامی جوان و مقتدر فردوسی همان پسر ابومنصور عبدالرزاق توسی، یعنی منصور بن محمد بن عبدالرزاق توسی بود که پدرش، معمری، دستور خویش، را به گردآوری شاهنامه منثور گماشته بود. فردوسی که به احتمال قوی، مستقیماً با رهبر خاندان پارتی عبدالرزاقیان، یعنی ابومنصور محمد بن عبدالرزاق آشنا بود، اکنون حمایت پسر جوان او را پذیرفت. اما، چنانکه می‌دانیم، بخت با او یاری نکرد و منصور جوان به گونه‌ای نامعلوم جان باخت و از میدان به در شد. فردوسی ماند و آینده پریشویشی که در انتظار او بود.^{۱۶۲}

درباره مناسبات فردوسی با خاندان عبدالرزاق، به آنچه گفتیم بسنده می‌کنیم. اکنون به جاست که به گفته خود در این باره بازگردیم که فردوسی زبان یا لهجه پارتی، یا به گفتار خودش «سخن گفتن پهلوانی» می‌دانست.

کاربرد واژه «پهلوانی» به معنای پارتی در شاهنامه در موارد دیگر نیز صراحت دارد: یکی هنگامی که با «پهلوی» جابه‌جا شدنی است، و در نتیجه کاربرد این واژه را نیز روشن می‌سازد، و دیگر در مواردی که در کنار زبان‌های دیگر، از جمله پارسی قرار می‌گیرد. با اینکه اخیراً در معنای «پهلوی» اختلاف نظر پدید آمده است، روانشاد دهخدا مدتها پیش دریافته بود که «معنای نخستین و اصلی واژه پهلوی، پارتی است.»^{۱۶۳} در ادامه بحث بد نیست که به تحلیل چشم‌انداز زبان شناختی روزگار معمری، خاندان عبدالرزاقیان، فردوسی، و همه دیگر پارتیان سهیم در تألیف دو شاهنامه بپردازیم.

می‌دانیم که در سال‌های پر نشیب و فراز پایان پادشاهی سلسله ساسانی، هنگامی که شیرویه قباد، برای پدر در بند خود، خسرو پرویز، پیامی فرستاد، گالینوش/جالینوس — که طبری او را فرمانده محافظان خسرو می‌داند — به این نگرهبانان دستور داد که به هوش باشند تا از آن چه به شاه گفته می‌شود، خبردار شوند «خواه [آن پیام] به پارسی بوده باشد، خواه به پارتی (پهلوی)»:

مگر آنکه گفتار او بشنوی
اگر پارسی گوید از پهلوی^{۱۶۴}

همان گونه که می‌بینیم، در این جا با نمونه‌های از تمایز آشکار دو زبان گفتاری متفاوت در دوره پایانی روزگار ساسانی مواجهیم، یعنی پارسی و پارتی (پهلوی)، و فردوسی آگاهانه، با وفاداری به اصل منبع خود، این تمایز را تصریح می‌کند. با یادآوری این نکته که یک سده پس از زمان این حکایت، یعنی به روزگار ابن مقفع (درگذشت ۷۵۶م)، زبان پارتی

۱۵۷. *Shāhmāneh*, Khaleghi Motlagh ed., vol 1, I:14:146-7.

۱۵۸. *Shāhmāneh*, Khaleghi Motlagh ed., vol 1, I:14:148.

۱۵۹. *Shāhmāneh*, Khaleghi Motlagh ed., vol 1, I:14:149.

۱۶۰. *Shāhmāneh*, Khaleghi Motlagh ed., vol 1, I:14:150.

۱۶۱. *Shāhmāneh*, Khaleghi Motlagh ed., vol 1, I:14:152.

۱۶۲. فردوسی در مویه‌ای که برای حامی در گذشته خود زمزمه می‌کند: «دریغ آن کمربند و آن گردگاه، دریغ آن کی برز و بالای شاه»، بر کمربند او تأکید می‌کند:

Shāhmāneh, Khaleghi Motlagh ed., vol 1, I:115:156

از آن جا که کمربند پارتی، خصیصه متعارف لباس پارتی است و در حقیقت نشان محتلی از مراسم اعطای نشان — دست کم به یک مورد دیگر از ارجاعات فردوسی به این مورد برخوردارم — به گمان ما این ارجاعی دیگر به آن لباس است، که به ضرورت شعری تصریح نشده است. نک: کرتیس ۲۰۰۱، ۲۲۹-۲۳۲.

۱۶۳. دهخدا، علی اکبر، «پهلوی»، لغت‌نامه، (تهران، ۱۹۹۸)

۱۶۴. Abolghasem Ferdowsi, *Shāhmāneh*, Khaleghi-Motlagh ed., vol 8, (New York: Persian Heritage Foundation, 2008), 8:329: 71; Pourshariati, *Dedline and Fall of Sassanian Empire*, 452-53.

به احتمال زیاد هنوز در سرزمین‌های پهلوی رایج بود، بررسی شاهنامه فردوسی و کاربرد فراوان و یکدست شاعر را از واژگان پارتیان، پرتو، و همچنین زبان پارتی در این کتاب پی می‌گیریم.

آگاهی فردوسی و مآخذ او از نوعی دوگانگی زبانی، یعنی تمایز آشکار بین پارتی (پهلوی) و پارسی، بیش از همه در جاهایی نمودار است که این دو زبان آشکارا تفکیک می‌شوند و در کنار هم یا سایر زبان‌ها قرار می‌گیرند. به عنوان نمونه، در روایت برنامه آموزش زبان تهمورث، به فهرستی از زبان‌ها بر می‌خوریم که دیوها شیوه نگارش آنان را به تهمورث آموختند. فردوسی می‌گوید:

نباشتن به خسرو بیاموختند
 دلش را چو خورشید بفروختند
 نباشتن یکی نه که نزدیک سی
 چه رومی، چه تازی و چه پارسی
 چه سعدی و چینی و چه پهلوی
 نگاریدن آن کج بشنوی^{۱۶۵}

با فرض این که فردوسی در سرودن شاهنامه منابعی نوشتاری در اختیار داشت، قطعه بالا حاوی چند نکته قابل تأمل است.^{۱۶۶} پیش از هر چیز، متن بالا نشان می‌دهد که مآخذ فردوسی، دست‌کم، از گوناگونی شیوه‌های نگارش زبان‌هایی که از آنها نام برده‌اند آگاه بوده‌اند. از این رو، مآخذ این بخش از شاهنامه در فهرستی که از زبان‌های گوناگون ارائه می‌کنند، ما را از تمایز موجود میان زبان نوشتاری پارتی (پهلوی) و پارسی باخبر می‌کنند. نکته دوم نیز روشن است و آن اینکه دوره مد نظر، که این تنوع زبانی در آن رایج بود، طبیعتاً دوره تهمورث، یعنی دوره اسطوره‌ای تاریخ ملی ایران، و آموزش دیوها به او نبود! پس پرسشی که در این جا پیش می‌آید این است که آیا اشاره مآخذ این بخش از شاهنامه به این تنوع زبانی و تمایز میان پارتی و پارسی، متوجه زمان تألیف خود این منابع است؟ یا برعکس، این اشاره به دوره‌ای معطوف است که معماری، یا حتی فردوسی، در تدارک شاهنامه‌های مورد نظر ما بودند؟

دستیابی به پاسخ این پرسش می‌توانست بسیار دشوار باشد، چرا که برای این منظور، لازم می‌شد تاریخ راهیابی این حکایت (transmission history) را به شاهنامه روشن و مشخص کنیم و نشان دهیم که این داستان با گذر از چه ادوار نقلی به شاهنامه رسیده‌است. این کار در مقطع کنونی دانش ما شدنی نیست. اما کلید بسیار مهمی که در خود متن آمده‌است، می‌تواند در این جا به کمک ما بیاید و آن اشاره متن است به صورت‌های نوشتاری ترکی و تازی. بنا بر این آگاهی، روشن می‌شود که تاریخ انتقال این گزارش را به شاهنامه باید، دست‌کم، در دوره‌ای جست و جو کرد که شکل نوشتاری زبان‌های ترکی^{۱۶۷} و عربی^{۱۶۸} در شرق ایران موجود بوده باشد. با این توجه، زودترین زمان ممکن، که خود، کمترین احتمال را نیز دارد، سده ششم است؛ سده‌های هفتم و هشتم پذیرفتنی تر اند، اما باز هم بعید می‌نمایند. بنابراین، متن تاریخی گزارش تهمورث، به احتمال زیاد، از سده‌های نهم و دهم است، چه، در این دوران است که می‌توان از شکل نوشتاری زبان عربی یا ترکی، به صورتی رایج، سخن به میان آورد. این زمان باید قطعاً پس از اشاعه صنعت تولید کاغذ در باختر، یعنی از سده نهم به بعد، بوده باشد.^{۱۶۹} آن چه

^{۱۶۵}. Shāhnāmah, Khaleghi Motlagh ed., vol 1, 1:37:42.

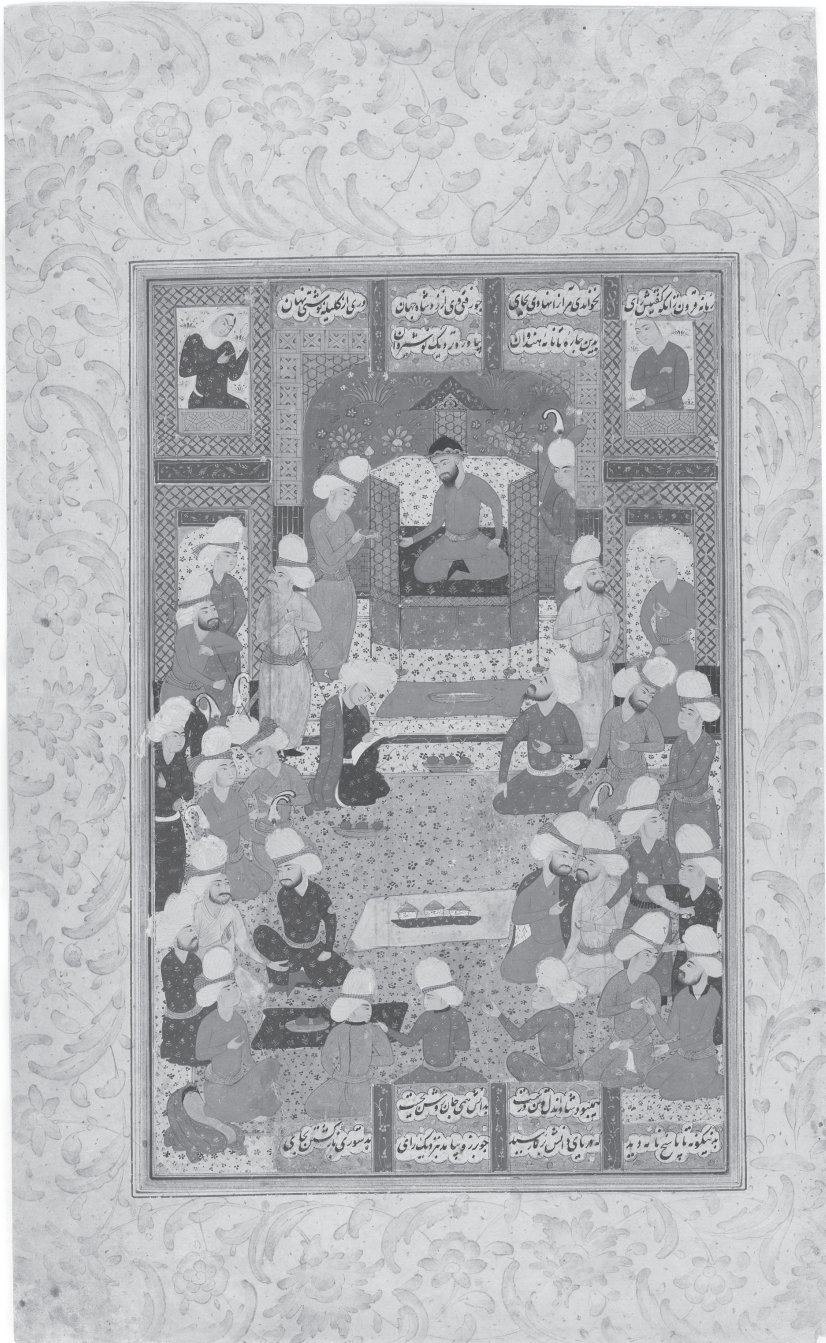
^{۱۶۶}. مباحثات زیادی درباره همه این مطالب صورت گرفته است که بیشتر آنها بی ضرورت است. موارد زیر از جمله منابعی هستند که در آنها درباره ابعاد شفاهی شاهنامه مباحثات و پاسخ‌های قانع‌کننده‌ای آمده است:

M. Omidsalar, "The Text of Ferdowsi's Shahnama and the Burden of the Past," *Journal of the American Oriental Society* 118, (1998), 63-68.; idem, "Unbuddening Ferdowsi," *Journal of the American Oriental Society* 116, (1996), 235-42; idem, "Could al-Tha'ālabi Have Used the Shāhnāma as a Source?," *Jostārhāy-i Shāhnāma-shināsi*, (Tehran: Bonyade Moghufate Dr. Afshar, 2002), 113-126; Khaleghi Motlagh, "Badīh Sarāyī-i Shināsi va Shāhnāma, Jostārhāy-i Shāhnāma-shināsi, (Tehran, 2002), 153-167.

^{۱۶۷}. Ambros, E.G. et al., "Turks," *Encyclopedia of Islam* X, 2000, 686:2.

اکنون همه اطلاعات مربوط به این موضوع در خالقی مطلق ۲۰۰۹ گردآوری شده است.

^{۱۶۸}. Marçais, P. et al., "Arabic," *Encyclopedia of Islam Online*, (2010).



آوردن کتاب کلیله و دمنه توسط برزوی برای نوشیروان
Harvard Art Museums/Fogg Museum, The Norma Jean Calderwood Collection of Islamic Art, 2002.50.5

این فرضیه را قوت می‌بخشد، اشاره فردوسی به چندگانگی گفتاری/نوشتاری این زبان‌ها، در روزگار خود اوست، آن جا که می‌گوید:

چه سغدی و چینی و چه پهلوی
نگاریدن آن کجا بشنوی^{۱۷۰}

روشن است که در فضای اجتماعی و زبانی دو شاهنامه — یعنی شاهنامه ابومنصوری و شاهنامه فردوسی — در سده دهم، به این زبان‌ها گویش می‌شده است. در ادامه، در اثبات مدّعی خود، نمونه‌های بیشتری نیز ارائه می‌کنیم. تا این جا حتّی می‌توان این فرضیه را طرح کرد که تقابل زبانی پارتی و پارسی تنها در دوگانه پارسی/پهلوی ظاهر نمی‌شود، بلکه به صورت خسروی/پهلوی نیز نمود می‌یابد. همان گونه که پهلوی به معنی «پارتی» و نیز به صورت پهلوانی آمده است، در نمونه‌های دیگر، خسروی به خسروانی یا خسروان بدل شده است. کاربرد «خسروی» شاید به جای «پارسی»، در نقل قول اسکندر به چشم می‌خورد، آن جا که از حرکت او به سمت شرق و ناحیه‌ای باخبر می‌شویم که زبانشان چنین بود:

زبان شان نه تازی و نه خسروی
نه ترکی نه چینی و نه پهلوی^{۱۷۱}

اما در کند و کاو در محدوده زمانی این بیت نیز می‌توان همان ملاحظات را در نظر گرفت که پیش تر از آن یاد شد. به این معنا که در این جا نیز با دوره‌ای سر و کار داریم که بنا به مناسبت مقاطع زمانی و مکانی، به یکی یا چندتا از زبان‌های فارسی، عربی، ترکی، چینی و پارتی در کنار هم گویش می‌شده است. از این رو، باز هم، زودترین زمان متصوّر برای وجود این وضعیّت زبانی در شرق، دست کم و به احتمال ضعیف، می‌توان سده هفتم و به احتمال خیلی بیشتر، باید مدت‌ها پس از این زمان باشد. همچنین می‌توان حدس زد که اصطلاح خسروی و به ویژه نامه خسروی — که اغلب در شاهنامه تکرار می‌شود و کاربردهای درون متنی بسیار ویژه‌ای دارد — به نسخه ساسانی روایت خدای نامه، در تقابل با نسخه اشاره دارد که تألیف شهریاران پهلوی بودند، یعنی نامه پهلوی. در ادامه این بحث بد نیست به بررسی کاربرد پهلوانی نزد فردوسی بپردازیم و نمونه‌های این کاربرد را بر شماریم.

نخست یادآور می‌شویم که، همان گونه که بسیاری مشاهده کرده‌اند، شاهنامه در موارد انگشت‌شماری در روایت خود، از رواج نغمه‌ها و سرودهای پارتی (پهلوانی سرود) خبر می‌دهد. جالب آنکه، این مقاطع، دقیقاً همان جاهایی هستند که شاعر سوره‌های پهلوی را وصف می‌کند. از سه موردی که شاعر اصطلاح «پهلوانی سرود» را به کار برده، یکی در توصیف سوری است که پس از جنگ با خاقان چین برای رستم و دیگر سپهسالاران پهلوی: فریبرز، گودرز، رهام، گیو و دیگران برپاشده بود، در این جشن:

سخن‌های رستم به نای و به رود
بگفتند بر پهلوانی سرود^{۱۷۲}

پس بنا بر شاهنامه، در سوری که برای بزرگداشت رستم، این قهرمان تمام عیار پارتی (پهلوان) و بزرگترین «پهلوان» تاریخ ملی ایران برپا کرده بودند، موسیقی‌ای که

۱۶۹. Sourdél-Thomine, "Khatt", *EI2* 4, (Leiden, 1965), 113:1.

۱۷۰. در نسخه چاپ مسکو این بیت به این صورت ضبط شده است:

چه سغدی چه چینی و چه پهلوی

زهر گونه‌ای کان همه بشنوی

۱۷۱. *Shāhnāmeh*, Khaleghi Motlagh ed., vol 6, 6:97:1138.

۱۷۲. Abolghasem Ferdowsi, *Shāhnāma*, M.N. Osmanov ed., (Moscow: Institute of Oriental Studies of the Academy of Sciences, 1965), vol. 4, 4:300:1407.

اجرا می‌شد، سرودهای پارتی‌ای بود که به آوای نای و رود می‌خواندند.

درخور توجه است که دوّمین نمونه استفاده از اصطلاح «پهلوانی سرود»، یا ترانه‌های پارتی، در شاهنامه فردوسی در حکایت باربد، خُنیاگر محبوب خسرو دوم، است. چنانکه می‌دانیم، فردوسی و ثعالبی تعدادی از نغمه‌های باربد را به شرح زیر برشمرده‌اند: داد/آفرید، پیکار/گرد، سبز در سبزه^{۱۷۳}. در این باب دو نکته بر ما آشکار است. نخست اینکه نغمه‌های باربد چنانکه از نام‌شان برمی‌آید، درون مایه‌های میترایی دارند؛ دوّم آنکه، چنان که روانشاد تفضلی ثابت کرده بود، ریشه خود نام باربد، که در منابع عربی به صورت «فهلبد/ذ، بهلبد/ذ، فهلود/ذ» آمده است،^{۱۷۵} در حقیقت به نام قومی این خنیاگر، یعنی پارتی (فهلبد) باز می‌گردد. در این باره، از همه موارد یاد شده مهم‌تر، و آن چه تبار پارتی باربد را تصدیق می‌کند، تکرار «پهلوانی سرود»، ترانه پارتی، در یکی از روایت‌های فردوسی از باربد است، آن جا که شاعر از هنرنمایی این خنیاگر سخن می‌راند:

«زنده بر آن سرو برداشت رود همان ساختی پهلوانی سرود»

چنانکه می‌دانیم، در روایت فردوسی، هنگامی که باربد از زندانی شدن خسرو پرویز باخبر می‌شود، سراسیمه نزد او می‌رود و از آن جا بی که پهلوتبار است، به زبان پارتی مویه آغاز می‌کند:

چو آگاه شد باربد زانکه شاه
بپرداخت بی‌داد و بی‌کام گاه
ز جهرم بیامد سوی طیسفون
پر از آب مژگان و دل پر ز خون
همی پهلوانی بر او مویه کرد
دو رخساره زرد و دلی پر ز درد^{۱۷۶}

علاوه بر داستان سور رستم و حکایت مویه باربد، و گذشته از همه مواردی که روشن است که نوع سرود ذکر شده در شاهنامه، بسته به چارچوب داستان، همان «پهلوانی سرود» است، اصطلاح ویژه «پهلوانی سرود»، برای بار سوم در داستان شورش بهرام چوبینه، سردار نامی پارتی، به کار رفته است. به گفتار شاهنامه، پس از آنکه گردیه، خواهر بهرام، او را سرزنش می‌کند که:

مکن بر تن و جان ما بر ستم
که از تو ببینم همی باد و دم
پدر مرزبان بود ما را به ری
تو افکندی این جستن تخت پی^{۱۷۷}

بهرام نیز دستور می‌دهد تا بزمی به پاکتند و رامشگران بر نوای رود ترانه پارتی (پهلوانی سرود) هفت خوان اسفندیار را بنوازند:

بفرمود تا خوان بیاراستند
می و رود و رامشگران خواستند
به رامشگری گفت کامروز رود
بیاری با پهلوانی سرود^{۱۷۸}

پس همان گونه که همه نمونه‌های بالا نشان می‌دهد و با توجه به بستر ظهور این اصطلاح در شاهنامه، تردیدی نیست که پهلوانی سرود در شاهنامه به معنی ترانه پارتی به کار رفته است. تا آنجا که نویسنده آگاهی دارد، این اصطلاح فقط سه بار در شاهنامه

۱۷۳. Tafazoli, "Barbad", *Encyclopaedia Iranica online*, 1998.

۱۷۴. درباره ویژگی‌های نمادین میترا نک:

Pourshariati, *Decline and Fall of Sassanian Empire*, 345-352.

۱۷۴. Tafazoli, "Barbad", *Encyclopaedia Iranica*, online.

۱۷۵. *Shāhnāmeh*, Khaleghi Motlagh ed., vol 8, 8:355-402.

۱۷۶. Fardowsi, Abolghasem, *Shāhnāmeh*, Khaleghi-Motlagh ed., (New York: Persian Heritage Foundation, 2007), vol 7, 7:607:1695.

۱۷۷. *Shāhnāmeh*, Khaleghi Motlagh ed., vol 7, 7:607:1695.

۱۷۸. *Shāhnāmeh*, Khaleghi Motlagh ed., vol 7, 7:409:3929-30.

تکرار شده و هر سه بار، در ارتباط با پهلو بکار برده شده است. اصطلاحی دیگر که در این مفهوم پارتی در شاهنامه به کار رفته، پهلوانی سَخْن به معنای «گوش پارتی» است. یکی از موارد کاربرد این اصطلاح در شاهنامه، هنگامی است که موبد از نوشیروان پرسشی می‌کند. فردوسی این بخش را با اشاره‌ای به مأخذ خود آغاز می‌کند:

یکی پیر بد پهلوانی سَخْن به گفتار و کردار گشته کَهَن
چنین گوید از دفتر پهلوان که پرسید موبد ز نوشیروان^{۱۷۹}

درخور توجه است که در این جا، این پیر پارتی حکایت خود را از کتاب پارتیان نقل می‌کند. به بیان دیگر، چنان که در موارد پیش نیز دیدیم، باز کاربرد دو اصطلاح پهلوانی سخن و دفتر پهلوان، بعدی منطقی و به گمان ما پارتی دارد. نمونه‌های دیگری از کاربرد این اصطلاحات در شاهنامه موجود است که به نظر ما باید به همین ترتیب «زبان پارتی» معنی شود. آن جا که سیاوش از ایرانیان دل‌آزرده می‌شود، به زبان پارتی آغاز سخن می‌کند^{۱۸۰}:

سیاوش غمی گشت ز ایرانیان سخن گفت بر پهلوانی زبان^{۱۸۱}

اسکندر، نیز، ضمن اینکه حالتی شاهانه به خود می‌گیرد، به پارتی سخن می‌گوید:
سکندر دل خسروانی گرفت سخن گفتن پهلوانی گرفت^{۱۸۲}

در کتاب اخیر نویسنده، پژوهشی مفصل دربارهٔ شهروراز، شاهزادهٔ پارتی مهرانی و غاصب تاج و تخت ساسانی، انجام گرفته است. فردوسی این داستان را شرح می‌دهد: خسروپرویز پس از آگاهی از سرپیچی فرماندهٔ پارتی خود، به او نامه‌ای می‌نویسد، با این قصد که عوامل امپراتور روم شرقی آن را دریافت کنند. از این رو، به اقتضای امر، نامه به پارتی نوشته می‌شود. هنگامی که رومی‌ها پیغام‌رسان را دستگیر و بازرسی می‌کنند، بازجوی هوشمند، نامه را در دست او می‌یابد:

بجستند آن نامه از دست اوی گشاد آن که دانا بد و راه جوی

اما از آن جا که نامه به زبان پارتی نوشته شده بود، قیصر برای یافتن کسی که این زبان را بداند، با دشواری مواجه می‌شود. در پایان امر، امپراتور روم مجبور می‌شود تا در قلمرو خود کسی را بیابد که به زبان پارتی آموزش دیده باشد و بتواند این زبان را به خوبی بخواند:

از آن مرز دانا سری را بجست که آن پهلوانی بخواند درست^{۱۸۳}

گذشته از چارچوب تاریخی داستان و نقش این سردار پارتی مهرانی، پرواضح است که منظور از پهلوئی در این قطعهٔ تاریخی مندرج در شاهنامه، زبان فارسی میانه نیست؛ چه، دولت روم شرقی، به سان دولت ساسانی، از مجموعه‌ای نسبتاً کامل از مترجمان برخوردار

۱۷۹. جدا از تاریخ پیچیده «تالیف» وانتقال این روایت، یادآوری می‌شود که دقیقاً در عهد اشکانی بود که داستان‌های اسکندر شکل گرفت. در ضمن اگر، چنانکه ما می‌پنداریم، پهلوها در گردهم آوری شاهنامه ابومنصوری نقش بنیادین داشتند، این را نیز باید به خاطر سپرد که دقیقاً در جریان کار اینان بود که رمان کالیستنس دروغین (Pseudo Callisthenes) به شاهنامه ابومنصوری راه یافت:

William Hanaway, "Eskandar-Nāma," *Encyclopaedia Iranica*, خالقی مطلق، «از خدای نامه تا شاهنامه»، ۲۱، ۲۰۰۳.

۱۸۱. Ferdowsi, Abolghasem, *Shāhnāma*, M.N. Osmanov, ed., (Moscow: Institute of Oriental Studies of the Academy of Sciences, 1965.), vol.3, 3:88-1350.

۱۸۲. Ferdowsi, Abolghasem, *Shāhnāma*, M.N. Osmanov, ed., (Moscow: Institute of Oriental Studies of the Academy of Sciences, 1967b), vol.6, 6:379-118.

بود که به آسانی می‌توانستند زبان‌های رسمی دولت همسایه را ترجمه کنند. اما گویش پهلوی زبان رسمی دیپلماتیک دولت ساسانی نبود.

افزون بر موارد پیشین، نمونه‌هایی هست که فردوسی، به عنوان فردی پارتی زبان، برگردان پارتی نام‌های گوناگون را به کار می‌برد. موارد زیر از آن جمله‌اند:

اگر پهلوانی ندانی زبان	به تازی تو ارونند را دجله دان ^{۱۸۴}
یا:	
ورا نام کُنْدز بدی پهلوی	اگر پهلوانی سخن بشنوی
کنون نام کُنْدز به بیکنند گشت	زمانه پر از بند و ترفند گشت ^{۱۸۵}
یا:	
کجا بیور اسپش همی خواندند	چنین نام بر پهلوی راندند
کجا بیور از پهلوانی شمار	بود بر زبان دری ده هزار ^{۱۸۶}

بیت آخر همان است که بسیار نقل می‌شود و از آن آموخته‌ایم که معنای بیور زبان پارتی (پهلوانی)، در زبان دری «ده هزار» است.

به آنچه تا کنون در ارزیابی اصطلاح پهلوانی در شاهنامه گفتیم، بسنده می‌کنیم. واژه پهلوانی در شاهنامه، به گمان ما، به معنای زبان پارتی است و یکی از مهمترین ابعاد درک این معنا از این اصطلاح این است که به یاری آن درمی‌یابیم فردوسی نیز به زبان پارتی سخن می‌گفت، حتی اگر در مهارت او در خواندن و نوشتن این زبان تردید کنیم. با توجه به مناسبات فردوسی با خاندان عبدالرزاقیان، زادبوم او در توس، در دل گستره پهلوی و آشنایی او با زبان پارتی، منطقی است چنین بیانگاریم که این شاعر نسب پارتی داشته‌است — گویا که این مدعا در بعضی زوایای شاهنامه پژوهی کفرگویی تلقی خواهد شد.

چنانکه دیدیم، ارزیابی ما از اصطلاح پهلوی، پیرو بررسی ما درباره اصطلاح پهلوانی است. یعنی، به گمان ما، به طور کلی، پهلوانی به معنای زبان پارتی است. نویسنده در این موضوع که کاربرد این اصطلاح در شاهنامه یکدست بوده است یا خیر، موشکافی نکرده است. اما به گمان ما، نمونه‌های فراوانی می‌توان یافت که این اصطلاح، جز در معنای زبان پارتی، مفهوم نمی‌شود. افزون بر این، همان‌گونه که دیدیم دو اصطلاح پهلوی و پهلوانی، گاهی حتی در کنار هم نمایان می‌شوند تا معنای زبان پارتی را برسانند. به عنوان سخن پایانی درباره معنای زبان پارتی اصطلاح پهلوی، بحث خود را با ملاحظاتی درباره داستان بیژن و منیژه، به روایت شاهنامه فردوسی، به انجام می‌رسانیم.

به گمانی، زنی که در آغاز داستان بیژن و منیژه پدیدار می‌شود، درحقیقت، همسر شاعر (فردوسی) بوده است. اگر چنین باشد، این زن نه تنها به نظر یغمایی، بهار، صفا و خالقی مطلق، ادیب و هنرمند بود،^{۱۸۷} که به احتمال زیاد و به گمان ما از تبار پارتی نیز بوده و به زبان پارتی یا پهلوی سخن می‌گفته است. از این رو، پس از سرآغاز زیبا و

۱۸۳. در همین متن خسرو، هنگامی که در پایان کار خود و در شرف برکناری است، می‌گریزد و در باغی یافت می‌شود و فرخزاد پارتی سوار بر فیلی او را در برابر ارتش متمرد- که بیشتر آنها از جناح پهلوهایی تشکیلی هستند که علیه او ایجاد شده است- محافظت می‌کند، آنگاه خسرو با سردار پارتی خود، یعنی فرخزاد، به زبان پارتی سخن می‌گوید: «شاه بر فراز قبل نشست، و ارتش او را از باغ آوردند، آن گاه به پهلوی سخن گفت...» بر آن کوهی پیل بنشست شاه / ز باغش بیآورد لشکر به راه؛ سخن گفت از آن پیل بر پهلوی»:

Shāhnāmeb, Khaleghi Motlagh ed., vol 8, 8:318:4094.

در مورد پارتی بودن فرخزاد، سردار معروف جنگ قادسیه، و خانواده او، رجوع شود به:

P. Pourshariati, *Decline and Fall of the Sasanian Empire*, 2008, *passim*.

۱۸۴. Shāhnāmeb, Khaleghi Motlagh ed., vol 1, 1:73:294.

۱۸۵. Ferdowsi, Abolghasem, *Shāhnāmeb*, M.N. Osmanov, ed., (Moscow: Institute of Oriental Studies of the Academy of Sciences, 1967), vol 5, 5:248:219.

۱۸۶. *Shāhnāmeb*, Khaleghi Motlagh ed.,

تأثیرگذار داستان، هنگامی که همدم شاعر متن پارتی (دفتر پهلوی) خود را پیش فردوسی می‌آورد، به او گوشزد می‌کند که: در صورتی داستان را برای او حکایت خواهد کرد، که شاعر آن را به نظم درآورد:

پس آن گه بگفت از زمن بشنوی به شعر آری از دفتر پهلوی^{۱۸۸}

اکنون نکته بسیار شایان توجهی که باید در نظر بگیریم این است که می‌دانیم داستان بیژن و منیژه، اصل پارتی داشته است. پس این داده که همسر فردوسی کتابی پارتی در اختیار داشت که داستان بیژن و منیژه را در بر داشت، از نظر منطقی کاملاً توضیح‌پذیر است. این داستان، نظریه ما را مبنی بر نسب پارتی فردوسی نیز قوت می‌بخشد، چه، تأیید می‌کند که دقیقاً به این سبب که شاعر ما پارتی زبان یا حتی پهلوی نژاد بود، همدمی نیز داشت که همجرگه خود او بود و از آن جا که این همپیمان شاعر، ادیب و هنرمند نیز بود — هرچه باشد دهقان زاده با دهقان زاده دمخور می‌شده است — نامه‌ای در اختیار داشت که به احتمال قریب به یقین نسخه‌ای منثور از داستان پارتی بیژن و منیژه بود. بنا بر این، به نظر ما، فردوسی که بالقوه تبار پارتی داشت، طبیعتاً همسری داشت که او نیز پهلونژاد بود. و در پایان کار به این ترتیب بود که داستان اشکانی بیژن و منیژه به شاهنامه راه یافت.

هم چنانکه در میان فرمانروایان و مردم گستره پهلوی، در سده دهم، آگاهی از پهلوها و داشتن تبار و نژاد پارتی — یعنی اهل پهلوی بودن — بر شاهنامه فردوسی سایه‌گستر شد. سخن از پارتیان (پهلوی و پهلوان)؛ داشتن نژاد پارتی (پهلونژاد و پهلوی) در برابر، مثلاً داشتن نژاد پارسی، افراسیابی، یا ییغوی^{۱۸۹}؛ داشتن پوشش پارتی (جامه پهلوی) در مقابل پوشش پارسی (جامه پارسی^{۱۹۰} یا جامه خسروی)^{۱۹۱}؛ و سخن از تعلق به سرزمین پهلوی، مانند «چو آمد ز پهلوی برون پهلوان»^{۱۹۲}، در شاهنامه فردوسی فراوان است. ابیات زیر همین تصویر را ترسیم می‌کنند:

گزین کرد از آن نامداران سوار گزینان جنگی ده و دو هزار
هم از پهلوی، پارس، کوچ و بلوچ ز گیلان جنگی و دشت سروچ^{۱۹۳}

نمونه‌های فراوانی نیز هست که در آنها همه قهرمانان پارتی و چنانکه در تاریخ سیستان آمده است، به ویژه رستم، با نسب قومی خود، یعنی پهلوی یا پهلوان، پدیدار می‌شوند. چنانکه می‌دانیم رستم را، به ویژه، پهلوی نیمروز^{۱۹۴}، یعنی پارتی نیمروز، نیز خوانده‌اند.^{۱۹۵} از دیگر شهریاران یا شخصیت‌های پارتی نیز با صفت پهلوی یاد شده است. بر این اساس، بهرام چوبین پهلوان خوانده شده است.^{۱۹۶} در نمونه‌ای، پس از نام بردن از همه پهلوها، از کنارنگ نیز، چنانکه شایسته است، با عنوان قومی پارتی او یاد می‌شود:

«کنارنگ وز پهلوانان جز این»^{۱۹۷}

پارتیان نیز بی‌واسطه به سرزمین خود وابسته‌اند. از این جهت نیز به اصطلاحاتی نظیر آنچه پیش‌تر گفته شد، برمی‌خوریم: «چو آمد ز پهلوی برون پهلوان»^{۱۹۸}. پارت در

۱۸۸. *Shābnāma*, M.N. Osmanov, ed, Vol 5, 5:8:36.

۱۸۹. به مأخذ «Khaleghi-Motlagh, Bižan» مراجعه شود، خصوصاً آن جا که نویسنده مشخصاً اظهار عقیده می‌کند که اگر «آگاهی مفصل تری از پارتیان داشتیم، بهتر می‌توانستیم ریشه‌های تاریخ بعضی داستان‌ها را پیدا کنیم».

۱۹۰. *Shābnāma*, M.N. Osmanov, ed., vol 6, 6:82:252.

۱۹۱. Abolghasem Ferdowsi, *Shābnāma*, M.N. Osmanov, ed., (Moscow: Institute of Oriental Studies of the Academy of Sciences, 1968), vol.7, 7:443:2428; Ferdowsi 1971, 9:179:2881.

۱۹۲. *Shābnāma*, M.N. Osmanov, ed., vol 6, 6:336:248.

۱۹۳. *Shābnāma*, M.N. Osmanov, ed., vol 4, 4:81:1136.

۱۹۴. *Shābnāma*, M.N. Osmanov, ed., vol 3, 3:42:616.

۱۹۵. Abolghasem Ferdowsi, *Shābnāma*, Y. Bertels, ed., (Moscow: Institute of Oriental Studies of the Academy of Sciences 1966), vol. 2. 2:91:280.

۱۹۶. *Shābnāma*, M.N. Osmanov, ed., vol 5, 5:248:219.

۱۹۷. *Shābnāma*, M.N. Osmanov, ed., vol 4, 4:18:162.

۱۹۸. *Shābnāma*, M.N. Osmanov, ed., vol 4, 4:81:1136.

مقابل پارس قرار می‌گیرد: «سوی پهلوی و پارس بنهاد روی». جالب آنکه از «دین پارتی»! سخن به میان می‌آید. ارجاسپ در نامه‌ای که به گشتاسب می‌نویسد، ضمن سرزنش او به سبب پذیرش دین زرتشت، او را به ترک دین پارتی متهم می‌کند: «رها کردی آن پهلوی کیش را».^{۱۹۹} هنگامی که بهمن با دختر خود، همای، به سبب زیباییش ازدواج می‌کند، از رسوم «دینی که پارتی خوانده می‌شود» پیروی می‌کند:

پدر در پذیرفتش از نیکویی
بر آن دین که خوانی همی پهلوی^{۲۰۰}

و بدین ترتیب، پهلوی بودن، به پهلوی یا پهلوانی سخن گفتن، زندگی کردن در سرزمین‌های پهلوی و پوشیدن جامه پهلوی، بر اثر بزرگ روایت ملی ایران سایه‌گستر است.

اما مسأله، صرفاً یادآوری مضامین کهن از دوران باستان و پهلوان‌پروری نبود. موضوع اصلی منازعات نسبی در سده‌های نهم تا یازدهم، مسأله هویت و باورهای مردمی بود. ساختن، ابداع یا صرفاً ادعای نسب پارتی، چنانکه زیاریان، سامانیان، عبدالرزاقیان و به نوعی صفاریان و طاهریان دست‌اندرکار آن بودند، صرفاً تلاش در اثبات برتری به منظور منافع سیاسی نبود. بلکه روزنه‌ای فرهنگی بود برای مخاطب قرار دادن مردمی که در آن روزگار خواهان این حکایت‌ها بودند. برحسب تصادف نبود که روایات ملی ایران در سرزمین‌های پهلوی شکل گرفت و فقط در نتیجه استمرار تاریخی نیست که روایات ملی ایران از فرهنگ پارتی آکنده‌اند. برنامه گردآوری روایت ملی ایران بعد همزمانی نیز داشت که با واقعیت وضعیت اجتماعی در سرزمین‌های پارتی هم گام بود.

دو شاهنامه مرجع به این سبب از روایت‌های پارتی سرشارند که پارتیان در تألیف و تصنیف این دو اثر نقشی بزرگ ایفا کرده‌اند. برای دریافتن این امر کافی است چشم‌انداز خود را کمی دگرگون کنیم و به همراهان آفرینش شاهنامه‌های مرجع نگاهی بیفکنیم و سهم آنها را در برنامه نگارش تاریخ ملی ایران ارزیابی کنیم: احمد سهل و آزادسرو، که میراث‌دار رستم و عهده‌دار انتقال دوره داستان‌های «جهان پهلوان» پارتی، رستم به شاهنامه بودند؛ ابومنصور عبدالرزاق، پسرش منصور، و دستور او، ابومنصور معمری، منسوب به شهریاران پهلوی، کنارنگیان و اسپهبدان، که بانی و مؤلف شاهنامه منشور و حامیان فردوسی بودند؛ شاذان برزین که اهل توس بود و داستان کللیه و دمنه را به منابع شاهنامه و خود شاهنامه افزود، ماهویه خورشید از نیشابور، شاج از هرات و یزدان داد از سیستان، که همه از سرزمین‌های پهلوی برخاستند؛ و در پایان، سخنگوی و ادیب ایرانی، فردوسی، و همسر و همراه پهلوی زبان او که در قلب قلمرو دوده کنارنگیان می‌زیستند. و آن گاه باید اندیشید: همانند شهریاران پارتی تباری که به تبار پارتی خود می‌بالیدند، آیا سر و کار ما در این حکایت با بازیگرانی پهلوی است؟

۱۹۹. *Shāhnāma*, M.N. Osmanov, ed., vol 6, 6:74:142.

۲۰۰. *Shāhnāma*, M.N. Osmanov, ed., vol 6, 6:352:167.